

۲۶  
۱۰۱۵۶

بازرسی شد  
۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۸۴

۸۳۲۶-۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب شرح لبری

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب

۷۸۶۴۲  
۱۱۲۸۱

شماره قفسه ۱۰۱۵۶

خطی «فهرست شده»  
۱۰۱۵۶





با قوی شود پرامری یا مصدر نسبت که مایه قوی بر آب و نمیده اند و او در اصل  
چنانچه مناسب این مقام است آن چیز نسبت که مبدأ بقیه باشد در امر دیگر از آن  
جست که او امری دیگر است متساوی نسبت که این مبدأ جوهری باشد یا عرضی  
و وصف قوه به دراک یعنی درک و باشتناش صور اشیا در وی و قول او که  
و هر صورت که در قوت مدرک و این که اگر از ذهن خوانند ظاهر در آنست که مدرک  
با نفس ناطقه باشد نه قوتی که نفس باسط او بسیار در باید و اشتقاق از ادراک  
و در حکایت جوهری آمده که صیغه فعال از برای مبالغه از فعال آمده چون دراک  
و چنانکه دلی نام دراپست و وقتی دراک را از ادراک می باید گرفت که درک  
بمعنی ادراک نیامده باشد تا ما که استعمال درک بمعنی ادراک یافت شود چنانچه در  
عبارت مصنف قدس سره العزیز و در شرح مختصر این حاجب واقع شده و مشتق  
از درک نسبت بمعنی ادراک و چهل و بر صیغه نسبت از ادراک نامحوظ است یعنی قوت  
کار او ادراک است موقوف است به بیان چه که صیغه نسبت به معنی است و این  
ادراک مدرک از برای تنبیه است بر کمال این قوت در درک و تفصیل او بسیار  
مدرکات زیر که او را ادراک نظری و بدیهی است به خلاف سایر مدرکات  
گویی که مراد بکمال اگر کمال و الجمال است بعضی حیوانات را نسبت بعضی حلیات  
و اگر کمال است که فوق او متصور نیست غیر ایشان اکمل را نسبت زیرا که مراد  
بکمال ادراک نظری است چه که غیر او را اعتدای نیست چنانکه مشارکت حیوانات  
در وی بعضی گفته اند تحقیق آنست که جمیع صور اشیا در نفس چهل است  
و قول او که منقش میگردد در وی صور اشیا و ظاهر در آنست و بیشتری



بر آنکه که صور امور غیر مادی در عقل حاصل شود و صور مادیات در قوای که متعلقند  
 بنفس و برین تقدیر مراد از انتقاش در نفس انتقاش نیز یک نفس است  
 تا فاضل باشد انتقاش مادی و مجرد را اگر کوئی انتقاش صورت نیز یک نفس  
 نیست با انتقاش صورت در نفس جواب آنست که عقل را باین صورت نزدیک  
 مغنوی حاصل کرد و در عقل متصف شود با و چنانچه میگویند که این مسئله نیز در فلان  
 چنین است اگر کوئی که جو ا حصول صورت در نفس را عبارت از ملائکه صورت  
 بنفس نمیداری با آنکه استعمال ادوات ظرف در اشغال این ملائکه است واقع است  
 تا محتاج نشوی که ادوات ظرف را بمعنی نزدیکی عبارت از ملائکه علییه داری  
 جواب آنست که این عبارت که این مسئله نیز و فلان چنین است و صورت  
 در لغت شکل است و در عرف از باب این فن عبارت است از آنچه شیء با و متکشف  
 کرد و اشیا جمع نمی آید و شیء موجود را گویند و مشکل نشود که حصول صورت  
 جو که آنجه صورت او حاصل باشد بعد از حصول صورت موجود خواهد بود و جو  
 ز منی لیکن برین تقدیر این عبارت محمول است بر معنی جاری جو اگر حقیقت انتقاش  
 صورت شیء آنست که مضاف الیه صورت قبل از اضاف صورت باشد  
 باشد پس بهتر در دفع اشکال آنست که ذی صورت معدوم نیست بلکه همه  
 موجودند در علم مادی عالمیه و تصدیق کاذب صورت موجود است زیرا که  
 مبدء را بگویند تصدیق نمی باشد اما هر گاه علم تصویر با و دلیل نیست  
 به آنکه حصول صورت شیء در آینه از اعلاط جیبی است که اصلا صورت مری  
 در وی منتقل نیست چنانچه در مجلس مبتن شده لیکن چون مقصود از تشبیه

شاید است خلاف این عبارت که این مسئله در فلان چنین است

اعلاط تشبیه باشد الحاق ناقص بکامل و اضعف ظاهر تر باشد اضعف را تشبیه  
 می توان پاخت چنانچه میگویند که فلان خبر سفید است همچون برف یا آنکه برف  
 سفید نیست و سفیدی او از اعلاط جیبی است و مخفی نیست که حال معلوم  
 آینه پیش مخاطب ظاهر تر است از حال مخفی عقل یا بس قول او که چنانچه در  
 آینه متوجه نشود که حال عقل را تشبیه نمی توان کرد بچال آینه چرا که تشبیه اقوی  
 باشد و حصول صورت مقول و محسوس حاصل است بخلاف آینه حال  
 عقل اقوی باشد و مخفی نماند که در تشبیه حال عقل بآینه تشبیه است متفکر را بر آنکه  
 صورت حاصل در عقل صادق و کاذب می باشد چنانچه حکایت آینه کامیابی  
 است و گاهی غیر مطابق و به آنکه هر چند عاقل نقد آینه عقل را از غبار عیالی پاکیزه  
 تر سازد صور اشیا ظاهر تر نماید و چون ظاهر از تشبیه الحاق ناقص است  
 بکامل توهم آن حق باشد که حصول صورت در عقل کمتر باشد از حصول صورت  
 در آینه برای دفع آن گفت که لیکن در آینه حاصل نشود مگر صور محسوسات و در قوه  
 انسانی حاصل شود صور محسوسات و مقولات و چون حال آینه پیش مخاطب ظاهر  
 است اعتماد بر آن کرد و تصور نکرد محسوسات بمحضرات و چون جنبه تصدیق  
 بهوم محسوسات حاصد در قوه مدر که مناسب بود تا توهم نشود اختصاص او بمحضرات  
 لیکن در دفع این توهم گفتا که در معاد و نت محسوسات بمقولات و نمی توان گفت  
 که چون قیاس از تشبیه عقل بآینه تشبیه تام بود توهم میشود که در عقل حاصل نشود مگر محسوسات  
 و کلام مذکور از برای دفع این توهم است زیرا که در دفع این توهم بقرض حال آینه تشبیه  
 است پوشیده نماند چنانچه اگر گفتی که آدمی را قوه ایست در آنکه منتقل کرد در

سات

وی



صور مجبوس و مقبول چنانکه در آینده مبصرات با وجود اختصار اظهاری بود و قول او که در  
 قوه مدر که انبانی ظاهر تر در و انبانی بود و چون مجبوس و مقبول بر وجهی که مشهور است  
 شامل هیچ اشیا و حاصل در عقل نبود بلکه اشیا حاصل در عقل منقسم بود مجبوس و مقبول  
 و متخیل و موهوم و مجبوس مدر که یکی از حواس پنجگانه و مقبول مدر که یکی از حواس  
 نفس عقل حاصل شود و متخیل مدر که مادی بود که نسبت یکی از حواس پنجگانه مدر که  
 نشده باشد و موهوم مدر که معنی جزئی متعلق مجبوس باشد محتاج شد تا که مقبول  
 بر خلاف مشهور تعریف کند پس گفت که مجبوس آنست که یکی از حواس حسیه که  
 باصره یعنی قوتی که خلوقیت در دو عصب محقق که بهم دیگر ملاقی میشوند و از  
 جدایی شوند هر یک بیک جسم می رسند و باین قوه صنوع و لون را در یابند و باین  
 و آن قوتیست که خلوقیت در عصب مغز و شش در معالی سوراخ گوش که بآن  
 اصوات را در یابند و تسانه و آن قوتیست خلوق در دو گوشت باره بلند  
 مقدم دماغ که نشینند بد و سیرتسان که بآن بوها را در یابند و ذائقه و آن  
 قوتیست خلوق در عصب مغز و شش بر زبان که بآن طعوم را در یابند و لامیه و آن  
 قوتیست برکنده در جبهه بن مکر کرده و جلوه سپرز و شش و اشحو آنها که بآن بوی  
 و درشتی و نرمی و امثال آنرا در یابند و شمید این قوی باین الفاظ اربعه تسمیه  
 است آنست با هم فاعل مکرر آنکه ثابت شود که این الفاظ از برای نسبت آمده است  
 مدر که عقل شود و مقبول آنست که باینها یعنی یکی از آنها مدر که نشود پس موهوم  
 و متخیل داخل مقبول باشد و می توانست که مجبوس را بمعنی مجبوس یکی از حواس  
 ظاهره و باطنه دار موهوم و متخیل را شامل باشد و مقبول را بمعنی مشهور که در

آن

مهم

لیکن چون مجبوس در مقام خود بمعنی مشهور صحیح بود احتیاج تا دلیل در مقام مقبول نشد پس  
 مناسب نمود که از برای لفظ متناظر لفظ مقدم را تا دلیل کند زیرا که از کتاب تاویل  
 است قبل از احتیاج و این صورت را است و اهتم علامه ربانی تحقیق تقاضای پیش  
 پیر در شرح گشتاف تشبیه آن کرده که پیش از آنکه باب رسد موزه را بکشند بدانکه  
 مقصود از تحقیق صور صور اشیا در عقل کشف مبدء علم است با تقسیم او بخصو  
 و تصدیق مبسوط شود و تقسیم علم موقوف علیه بیان احتیاج است بمنطق و فایده بیان  
 احتیاج در مجبوس همین خواهد شد ان شاء الله تعالی و از پیچیده بعد از این تحقیق مشغول  
 بتقسیم علم بقصور و تصدیق و از این جهت اتمام اثبات تقسیم دلیل تقسیم کنیم کرد پس قول  
 و هر که صورت که در قوه مدر که انبانی که از این پس خوانند حاصل شود یا تصور باشد یا  
 مقدم است از مقدمات اثبات مسموم و تقسیم نیست پس متوجه نشود که مناسب تر آن بود که  
 گفتی که صورت که در قوه مدر که انبانی حاصل شود و لفظ هر که دلالت بر افراد میکند ذکر نکردی  
 از برای آنکه تقسیم مفهوم را با باشد نه افراد را و بدانکه با تصور با تصدیق انفصال حقیقی است  
 یعنی اگر تصور است تصدیق نیست و اگر تصدیق نیست تصور است و اگر تصور است تصور  
 نیست و اگر تصور نیست تصدیق است زیرا که آن صورت حاصل اگر صورت نیست  
 چیزی است بجزی نه مطلق صورت نیست زیرا که صورت نسبت الی معارف را یا در  
 و قبول نباشد تصور را باشد بلکه صورت نسبت با طریق که آن صورت با یجاب باشد  
 یعنی اذراک آنکه نیست واقع است چنانکه زید نویسنده است بر وجه اذعان با باین طریق  
 که آن صورت سلب باشد و آنچه نیست بر وجه اذعان چنانچه زید نویسنده نیست پس  
 لابد است در تعریف تصدیق از تصور صورت نیست با یجاب و سلب یا صحیح باشد

یعنی اگر از آنکه نسبت واقع نیست بر وجه اذعان چنانچه زید نویسنده است و  
 با سلب چنانکه زید نویسنده نیست



که آن صورت را تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصل غیر صورت مذکور است صورت است نه  
نسبت یعنی صورت بطریق ایجاب سلب که اگر صفت نسبت باشد معنی چنین باشد که غیر صورت  
نسبت چیزی بخیری و را نسبت نسبت که از تصور خوانند زیرا که برین قدر تصور نسبت  
مذکوره از تعریف تصور خارج می ماند و وقتی که هر فرد تصور و تصدیق را تصدیق خارج  
نسبت پس علم که عبارت از مفهوم است و مرادق اولادراست مختص شد در تصور  
و تصدیق تغییر علم با دراک برای آنست که علم معنی یقین آمده و در مقام تقسیم با توهم  
انکه مراد تقیید است اشکال کرده اند که تصور میان یقین است پس تقسیم علم با توهم  
تقسیم باشد لیکن این توهم درین مقام بغایت بعد است و پوشیده نیست که کلام مثل است  
بر مباحثه جبهه عبارت از ادراک است لفظ علم است و آنچه مختص است مفهوم است  
و ظاهر تر آن بودی که گفتی که علم که صورت حاصل است مختص شد در تصور و تصدیق و چه  
تقدم تصور تصدیق بعد ازین معلوم خواهد شد و وجه تقدم تصدیق بر تصور در بیان آنست که  
تصدیق وجودی است و تصور عدمی و موقت وجودی مقدم است بر معرفت عدمی  
بالذات و بالشراف و چون میان امام محمد بن رازی قدس سره و میان حکمای  
تحقیق در معنی تصور و تصدیق خلافتی بود بغایت دور از توفیق هر چند بعضی از اهل  
دوران مقام شده اند جهت مزید ایهتمام بمذاهب اهل تحقیق بود با اختیار  
**فصل** ذکر کرد از برای مزید و ساق اقسام نسبت پس ازین تفصیل  
معلوم شود از برای مزید تحقیق تصور و تحقیق معین قدر پسند است که نسبت چیزی  
بخیری خواه مثبت یا سلب و خواه مثبت یا سلب یعنی خواه متعلق ایجاب باشد خواه  
متعلق سلب بر سر و چه باشد علی و حمل ایجاد و امر متغایر اند و در نظر عقل چنانکه معلوم

و در صورت نسبت سلبی اگر چه حمل متعلق نسبت او را بجهت مشابهت یا نسبت ایجابی حمل  
گویند و همچنین در دوم که اتصالی است زیرا که اتصال عبارت است از آنکه نسبت  
بی نسبتی دیگر متعلق شود چنانکه گویی که اگر آفتاب بر آمده باشد روز باشد یا گوی  
که نسبت جنس که اگر آفتاب بر آمده باشد شب باشد و بر همین قیاس یکم اتصالی  
است زیرا که اتصال است از منافات میان دو نسبت چنانکه گویی این عدد  
معنی منقسم بالذات که اشیا را با و نمند یا زوج باشد یعنی منقسم شود بر دو قسم  
برابر یا فرد یعنی منقسم نشود بر دو قسم برابر نه باین معنی که این عدد در حکم علم  
است یکی از دو امر جنسی ظاهر لفظ است بلکه باین معنی که این عدد زوج  
است یا این عدد فرد یا گویی نسبت چنین که این شخص انسان باشد یا حیوان  
باین معنی که نسبت چنین که این شخص انسان باشد یا این شخص حیوان باشد و چون  
معلوم شد که تصدیق ادراک نسبت با مرئی با ایجاب یا سلب و تصورا  
در اکیث غیر این ادراک مذکور و نیز معلوم شد که نسبت بر قسم است پس ادراک نسبت حملی و  
و اتصالی با ایجاب سلب تصدیق باشد و آنکه او را حکم نیز خوانند بر گذشتها مضمون میشود  
پس ذکر بسبیل اعتراض نسبت بر کلام سابق و آنکه ادراک ما و رای اینها تصور باشد و چون  
تصدیق ادراک نسبت است با ایجاب یا سلب لطافت لفظا ناچار باشد از تصور  
از دو جهت مخفی نیست و چون تقدم تصور نسبت منسوب الیه بر تصور منسوب علی الیه  
واجب بود بلکه در جمیع اولی تقدم منسوب الیه و بنا بر آن که اولی آنست که اولی را  
را تصور کنند و بعد از آن صفت را در متعلقه نیز اولی آنست که تقدم منسوب الیه بود  
زیرا که در غالباً او را تقدم کنند و اولی آنست که تصور موافق ذکر باشد و منفصله

عبارت

تصالی

طلاق



تقدم واجب بود اگر فرق میان منسوب الیه و منسوب در وی تقدم و تاخیر است گفت که یکی  
تصور منسوب الیه که او را محکوم الیه خوانند و دوم تصور منسوب به که او را محکوم به خوانند  
و نکته اول تصور منسوب الیه بعد از آن تصور منسوب به مکن یکم تصور نسبت پس بین این است خوب  
تا بعد از اطر فی بین است و وصف نسبت به پس بین با آنکه هر نسبت را لابد است از آنکه  
میان دو طرف باشد برای آنست که نسبت را بران وجه ملاحظه میتوان کرد حال منسوب  
و بآن اعتبار پس اسناد خوانند و بران وجه ملاحظه میتوان کرد که متعلق است بمنسوب الیه  
و بآن اعتبار پس اسناد الیه خوانند و بران وجه ملاحظه میتوان کرد که امر است میان دو طرف  
که با و مرتبط شوند یکدیگر و بآن اعتبار نسبت پس بین خوانند که آن متعلق او بخصوص  
این طرف مخصوص است و بقیه این ملاحظه حکم با و متعلق نمی شود و ازین جهت است که او را  
نسبت محکمه خوانند و می تواند بود که از آن تمیض نسبت پس بین خوانند که موردی است و بقیه  
و در این است میان ایشان تمیلا در تصدیق با یکدیگر قائم است اما خارج باشد از تصور  
تصور زید که محکوم علیه است و از تصور قائم که محکوم به است و از تصور نسبت میان زید  
و قائم که نسبت حکمیه است چرا تصدیق موقوف است برین سه تصور چنانچه قول او که  
تا بعد از آن ادراک نسبت بر وجه اجاب یا سلب حاصل شود دلالت میکند بران زیرا که ادراک  
از تقدیر ذاتیه است نه زمانیه پس زمانیه پس موقوف باشد بر تصور محکوم علیه  
و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه و مکن نسبت که از کلام سابق اصلا توهم نمیشود که تصور  
مذکور اجزا تصدیق باشند پس لفظ لیکن موقع نیست و اولی آنست که هیچ کدام از این تصور  
نزدیک یا محقق که حکما اند چون تصدیق نیست پیش نام تصدیق عبارت است از مجموع این تصور  
و حکم و اصلاح حکم را چ است چنانچه تعبیر از و با ملحق شمع است بان و بیان چنان

این تصور نسبت به را تصور منسوب الیه و تصور منسوب به را تصور محکوم به و تصور نسبت را تصور نسبت

راست

و تصدیق باید آنست از هر جهت **فصل** که در تحقیق این مقدمه است در عقب **فصل**  
مقدمه سابقه مذکور شد بدانکه تمیز عبارت از آن است که دو قید مخالف در مفهوم را با هم  
ضمیم کنند و آن شی با هر قیدی از آن قسمی باشد چنانچه تصور بود اسطر ضم قید ضروری و نظری  
بر دو قسم است یکی آنکه در حصول وی بنظری و فکری احتیاج نباشد چون تصور چرا  
و برودت که بملک حاصل شود و تصور پسیامی و سفیدی که مباحثه حاصل کرد و مانند  
و این قسم را تصور ضروری در بعضی محلهای سخنهای بدیهی خوانند بواسطه آنکه ضروری  
علمی را گویند که در حصول وی احتیاج نباشد بنظری و فکری هر چند تصور نسبت پس بین از  
بیانات است اگر چه طرفی او نظری باشد و در حصول او احتیاج باشد بنظر مودی بطرف  
لکن چون مراد از نظر نظریست که مودی شود بودی از تعریف تصور بدیهی خارج نشود و  
تعریف تصور نظری داخل شود قسم دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظر مودی  
برای چون تصور مایه روح و ملک و جن و روحی که از تعینات مذکور در کتب حاصل  
و اشیاء آن و این قسم را تصور نظری خوانند بواسطه آنکه نظری در اصلاح علمی را گویند  
در حصول احتیاج آنقدر نظری و فکری مودی بودی و بر همین تمایز تصدیق نیز دو قسم  
یکی تصدیق ضروری و در بعضی سخنهای بدیهی که محتاج بنظر مودی نباشد چون تصدیق با یکدیگر  
روشن است و آتش گرم است که هر یک ازین دو تصدیق باشد حاصل شوند و این  
دوم تصدیق نظری که محتاج باشد بنظر مودی بوی چون تصدیق بانکه صانع موجود است و عالم  
و حادث است و غیر آن و تصدیق بدیهی که طرف او نظری باشد چون محتاج بنظر مودی  
بنظر نیست نه تصدیق از تعریف بدیهی خارج نمیشود و این در تعریف نظری داخل نمیشود  
و در مصنف قدس سره گمان برده که بر تعریف قسمین تصور بر وجهی که مذکور شد اصلاح

راست



مذکوره متوجه نیست تا در دفع او قیدی اعتباری باید کرد و اشکال بر تعریف قسمین تصدیق  
متوجه است لکن دفع اشکال بآن کرده اند که مراد با احتیاج بنظر مذکور است در تعین  
احتیاج بی واسطه است و حکم بر بی مذکور محتاج است بنظر نیست اولاد بواسطه  
بنظر نیست محتاج است بنظر و طرف محتاج نیست بنظر و فکر نظریه و ما بهیه نیست  
باستحضار متفاوت می باشد چنانچه بدیهی شخصی نظری شخصی دیگر باشد بلکه نیست بیک شخصی  
با اختلاف اوقات تفاوت پذیر است پس در توغای احتیاج بقید های دیگر باشد  
و چون انقسام هر یک از تصور و تصدیق بدیهی و نظری ظاهر بود بدان و دلیل بر  
وی اقامت کرده اند در غایت خفا بود مصنف قدس سره التفات بکرده پدید آید  
بر روی بر مقدمه دیگر از مقدمات بیان احتیاج بمنطق آنست که تصور نظری را از  
تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بنظر  
چون که مقصود اثبات احتیاج است بقیمین منطق که مباحث موصل تصور و اعتبار  
موصل تصدیق است و چنانچه اثبات احتیاج بقیمین منطق بی قیمت علم بنظر و تصدیق  
میسر نشود بی معرفت آنکه هر قسم از تصور و تصدیق را طریق خاص باید میسر شود  
چون که هر دو قسم یک طریق حاصل شود اثبات احتیاج بیک قسم پیش نشود و آنچه  
از فصل سابق معلوم شد بر آن بود که نظری هر قسم حاصل میشود از ضروری نظری  
پس در فصل بیان آنکه تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق  
ضروری حاصل میتوان کرد بطریق که نظر است مگر نباشد و مراد از امکان متعارف  
است و اگر نمی تواند بود که تصدیق نظری از تصور ضروری و بعکس حاصل شود زیرا که  
دیی بر امتناع این معنی قائم نشد و شک نیست که چنانچه تعریف نظر از بی مقدمه مذکور درین فصل

مهم است از برای مقدمه مذکوره در فصل سابق نیز مهم است و اگر در فصل  
سابق مذکور شدی مقدمه مذکوره در این فصل در استظار معلوم شدی  
لکن ذکر او درین فصل از برای مرید اختصاص او است بمقدمه مذکوره  
درین فصل بسیار آنکه هم باعتبار موضوع و هم باعتبار محول از دو وجه  
موقوف است بر معرفت نظر کلاfi مقدمه سابقه که احتیاج او بر معرفت  
نظر باعتبار محول است شنی نیست و نه امثله نظر از برای اثبات این  
مقدمه مهم است و آن نظر عبارت است از ترسب و نهادن جای خود  
هر یک از تصورات را در کسب تصور یا تصدیقات را در کسب تصدیق  
و مراد از هر حق که در معرفت کسب این فن واقع شود مافوق واقع است  
و ترسب که عبارت است از نهادن هر شیء جای خود در متعدد متعارف است  
و مصنف قدس سره بر آنست که ترسب بالذات در معلومات وجود  
گیرد و در علوم بالشیع و نظر عبارت ازین ترسب بالذات است پس  
تصور و تصدیق در معرفت او محول بر معلومین باید بود و هر چند تصور  
و تصدیق به حصول متصور نیست فاما به حصول شنی معین ناظر  
متصور است و ترسب متصور را و تصدیق را کسب شنی ترسب حاصل  
بباید حال است باینان و وصف کرد ایشانرا به حاصله شنی مفکر  
ناظر چنانچه متعارف است و بودن افکار فاسد بر وجهی که او کند و برساند  
حصول تصور یا تصدیق بر تقدیری که منکر حصول وجود بگیرد مثل  
موت و اعیان چنانچه مراد می باید بود ظاهر نیست و ظاهر آنست که نظر در



اصطلاح شامل است و فاسد را چنانچه کلام او بعد از این بر می آید  
 لازم است که طرق نظر و صلا و فساد آنرا شناسد با طر است باین و کرد  
 تعریف مخصوص نظر هر مناسب مقام نیست چرا که نادانسته نشود  
 که نظر که طرق کسب است و فساد می باشد احتیاج منطق بابت می شود  
 پس اول آن بود که گفتن از برای آنکه او آنگاه حصول بصورتی مابعدی یعنی  
 متصور می مابعدی به که حاصل نبوده باشد شش مفکر ناظر بر وجهی که  
 باین فکر حاصل شده حاصل بوده باشد کسب حاصل لازم آید پس  
 در کسب هم شش لابد است از علم بوی بوجهی و جهل بوی بوجهی که مطلق  
 و می شاید که تصور و تصدیق را که در حجاب مطیعین تصور و تصدیق  
 ندارند چرا که تحت تعریف موقوف بر وی نیست و با ویل وی از برای خود  
 مناسب است است متصورات و مصدق بها و درین هنگام حاجت است  
 که حاصل تا بودن را پیدا کند باینکه بر وجهی که باین فکر حاصل شده  
 چرا که تصور و تصدیق که غیر حاصل حاصل از وجهی نمی باشند و آنچه  
 از وجهی حاصل و از وجهی غیر حاصل باشد معلوم است و قول او که چنانکه  
 تصور صوابا با تصور ناطق می کنی چنانکه می شاید که مثال نظر باشد  
 و می شاید که باین دعوی باشد و بر هر تقدیر دیگری صفا حاصل است  
 و اگر چه تعلق او تعریف فکر که اقرب است با و از روی لفظ انسب است  
 تعلق او با اصل دعوی که اهم است از روی معنی اتم است و شکی  
 نیست که چرا که اگر کوس حیوان ناطق یا کوس از اجزا تصور انسان که

آنکه اگر اصلا  
 مل نبوده باشد  
 با جمیع مطلق  
 آید و اگر بر وجهی  
 اصل شده حاصل  
 ص

نبوده باشد حاصل آید چرا که مودی مجهول معانیست و لفظ را مدخل  
 نیست چنانچه باید پس مراد بکنش حیوان ناطق بعقل اوست برین  
 وجه و اطلاق گفتن بر عقل مرکب نظر اطلاق قول است در عرف این  
 فن بر مرکب معقول و بر معنی فیا سی است قول او که چنانکه تصدیق  
 باینکه عالم یعنی آنچه غیر واجب است متغیر است مابعدی باینکه وجهی  
 متغیر است حالت است تصدیق باینکه عالم حالت است حاصل  
 شود مقدمه دیگر از مقدمات بیان احتیاج منطق چنانچه در کتب  
 فن مسطور و مشهور است است که معرفت تحت طرق نظریه کس را  
 خود میسر نیست زیرا که عقلاء که تصدیق مراعات حال نظر غلط می  
 کند و ظاهر آنکه بیک او درین رساله جهت آنست که در غایت ظهور  
 و چون مقصود از بیان احتیاج شش از شروع در مقاصد فن آنست که  
 شارع فایده معتد بها که در فور مشقت کسب این فن دانسته بسبب  
 آن مشق کرد و تحصیل فن و از روی جد و اهتمام که مدار نیل مقاصد و  
 هم مرام اوست در فن شروع نماید و طوطی قون مناسب است فن را  
 باین فایده باید جد و مترا کند و در بیان بیان احتیاج را مقدمه  
 الشروع داشته اند چرا که مقدمه الشروع عبارت است از امور که  
 اعداد نمایند در تحصیل فن و این مقصود از بیان حاصل است تحت  
 حاصل می شود ما دام که ظاهر نشود که تحصیل اشیاء نظری امری مهم  
 معتد به است مابین مصنف درین فصل بیان آن کرد که حصول

یعنی وجود و بعد از  
 رویت جمع کنی و ضم  
 عالم سوار است و هر چه  
 حادث است م



اشیا نظر از اعم مهمات است و غالباً محتمل آنکه این معنی در غایب  
ظهور است در کتب قوم غریب کور است و اشرف الیچ امتیاز مردمی  
از دیگر حیوانات باست بیا بر آنکه اشرف صفات معرفت مبداء و معاد  
است از برای اشیا با امتیاز معتدیه آدمی در کھیل باست که وی  
معلومات را از معلومات بنظر حاصل می تواند کرد بخلاف سایر حیوانات  
و چون سبب اختیار مجرد آن نتواند بود که آدمی حاصل می تواند کرد  
و آن نریاید که حیوانات حاصل نمی تواند کرد پس بی قول قول  
او که بخلافی سایر حیوانات سخن مام نباشد و اگر از لفظ بیندازند  
بقدر بیا بد کرد پس آنکه دگر او معنی عنه است مجرد بوم است  
و شکی نیست که ایچ معتبر است از برای امتیاز کھیل مجهول  
بنظر بروجه صواب است و ظاهر آنکه برای آنکه نظر حاصل می تواند کرد  
بر وجه صواب یا در بوم بیندازد که مطلق نظر از سایر حیوانات  
مسلوب نیست و چون معرفت همه انظار تفصیل متعدد است  
پس بر همه کسی لازم است که طریق که نظر است و صلاح و فساد  
انرا باعتبار ماله که عبارت است از ایچ او را بر سبب کند و باعتبار  
صورت که عبارت است از ایچ ترتیب آن امور را حاصل شود بشی  
بر وجه اجمال که ماضون خواهند یعنی هر وقت که خواهند اما آن کسانی که  
طریق نظر و صلاح و فساد انرا ندانند در بعضی اوقات که خواهند که  
مجهول بصورت یا بصورت یا از معلومات تصوری یا بصورت بوجه

نست با امتیاز  
به آدمی و کھیل  
خود

صواب حاصل کند و معرفت همه انظار بروجه اجمال منطبق است پس همه کسی را  
احتیاج احتیاج منطبق مگر آنکه اگر کسی که معذله موند باشد نفس قدسیه که عبارت است از نفس  
ایچ بنی نوع را حاصل نتواند شد اشیا در یک زمان یا نزدیک بان حاصل  
نست اتصال نفس پاکیزه اسان از همه کدورات بشره معقول که همه  
صور اشیا در اسان حاصل اند بالعقل و ازین جهت است که انسا  
در دامن میز از حیوانا احتیاج نظر در بعضی سخا و فکر نباشد  
و چنانکه صاحب نفس قدسیه را احتیاج منطبق نیست از باب نظرا  
که معذله موند باشند کاصیت که انسان را در صحت نظر کفایت  
کند احتیاج منطبق نیست چنانکه بدوی را در بلاغت کلام خود احتیاج  
معرفت علم بلاغت نیست و حق نماید که نفوس اسان متفاوت  
می باشند باینکه بعضی را هیچ چیز نظری نیست متفاوت می باشند در آنکه  
نظری بعضی بیشتر است و نظری بعضی کمتر و از باب نظرم چنانکه متفاوت  
می باشند باینکه بعضی را در صحت نظر احتیاج منطبق نیست متفاوت  
می باشند باینکه بعضی را در صحت نظر منطبق کمتر است پس مراتب اصیقا  
ناس منطبق متفاوت باشد بر قدر تفاوت انسان در مراتب و یکی  
دیگر که از امور که امداد می کند در کھیل فن و او را از مقدمات  
شروع می شمرد معرفت علم مطلوب است بر وجهی که هر میله از مایل  
فن را در آن مدخل باشد مگر اگر میله که از این است بر طالب  
وارد شود آن مسئله را با امداد این معرفت نشناختن نوعی که

در اختیار انسان  
حیوانات یکسان  
نفس قدسیه باشند  
اشیا بطریق نظر  
بدان تن صلاح  
کار که نباشد



در فن منطق مثلا گوید که این مسئله ایست که دخل دارد  
در معرفت صلاح نظر و هر چه چنین است از منطق است  
باینکه منطق عبارت است از قوانین که دخل دارد در صلاح  
نظر و کھیل او از معرفت شود و بر همین فاس مسئله که وارد  
شود که از فن مطلوب نباشد بنا شده که از فن مطلوب نیست  
و صرفی وقت کھیل او نکند و مثل این حالت که از عرف حاصل  
می شود او را بصیرت خوانند و قوی شدن این حالت را جهت تعدد  
اسباب بخیرند بصیرت خوانند و چون سان حاجت متضمن این  
معرفت بود چنانکه اشارت شد بدان او را چنین ساخت باین  
علی حده و اینکه از برای بقوت این حالت بود است در کتب قوم  
بیان آن چه است که در فن از و بحث کنند و احوال او را سان  
کنند و او را موضوع فن خوانند و این باینکه از او را مقدمات شروع  
شمرده اند زیرا که در انداد او در کھیل فن شبه نیست و چون  
سان حاجت متضمن بیان موضوع بود فصل علی حده ذکر کرد  
از برای سان اینکه در فن احوال او را بداند و اینست و باطرا  
در فن رساله گمان برده اند که از مقدمات شروع در فن رساله  
عم سان حاجت مذکور نیست و چنانچه شده اند به سدا کردن  
نکته بر بدک سان موضوع بدانکه عرف در عرف عبارت است  
از آنکه طایفه در آن با هم منفق باشند و منفق علماء این فن

۴  
انست که آن تصورات یعنی متصورات چنانکه قول او که معرفت  
و حجت معلوم است اشارت می کند بان مرتبه را که مایه ماحصله  
از ترکیب موصول شوند تصور دیگر به طریق نظر و دور نباشد که  
طریق نظر در عرف ایشان و اقل مفهوم اتصال باشد پس احتیاج  
نباشد ماعبار طریق نظر درین سان چنانکه احتیاج است در آن  
بیان که آن تصورات مرتبه که مسلم تصور دیگر باشند معرفت  
و آن در اصل لغت شناسا گردانده است و قول در عرف ارباب  
این من مراد فی مرکب است و شارح سان کننده را خوانند و وی  
خوانند باین دو اسم خصوصاً مقتضی این عرف که معرفت غیر مرکب  
نباید ظاهر است اما پیش آن کسی که معرفت مجرد ذکر کرده سیمه بقول  
شارح باینکه انست که اغلب معرفت مرکب می باشد  
و هر چند که اصل معنی معرفت و قول شارح خصوص موصول تصور  
نیست اما در وجه تسمیه احتیاج لازم نیست و آن بهدقت  
یعنی مصدق بها مرتبه را که مایه ماحصله از ترکیب موصول شوند  
تصدیق دیگر برای آن جهت تحت و دلیل خوانند که با و بر خصم در  
استدلال علیه کنند و آن طالب را راه می نماید مطلوب پوشیده  
نیست که تصور و تصدیق و تدبیر و نظری و نظر عرفی علماء این  
فن است پس نسبت معرفت و قول شارح و حجت و دلیل را بر  
علماء این فن نه ان الفاظ مذکور را جهتی باید و می تواند بود که







حاصل شود علم بعلاقه مدلول که بسبب ان دلالت کند علم  
 مدلول حاصل نشود مثلا اگر علم نبرد شود و علم بوضع او نشاند  
 علم مدلول او نشود و اگر علم بدقان شود و علم بان نباشد که  
 دقان اثر بار است علم بوجود بار حاصل شود پس جواب اینست  
 که دلالت بودن شیء است کفیه که لازم آید از علم بوی علم شیء  
 دیگر از جهت علم بعلاقه وضعیه یا طبیعی و مشک نیست که دلالت  
 باین معنی متعدی نیست از واسم مفعول اشتقاق یوان کرد  
 پس ان شیء اول را که وال گویند افعال دارد که از قبیل اشتقاق  
 وال او دلالت معنی مذکور باشد یعنی کاین کفیه که لازم آید از علم  
 باو علم شیء دیگر و نیز را که مدلول گویند باعتبار اینست که راه نموده  
 شده است بسوی او و تسمیه مدلول معنی لغت است و افعال  
 ندارد که تسمیه او باین اسم باعتبار اشتقاق این اسم باشد از دلالت  
 یعنی مذکور و چون تقسم دلالت که غیر لغتیه از تعریف است و توطیه  
 یعنی دلالت معتبره است موقوف بود بر معرفت وضع یعنی  
 مشهور و بعضی دلالت معتبره نیز موقوف بود بر وی یا بار وضع  
 و بعضی مشهور بترتیب کرد و یا که او کفیه شیء است بشرط دیگر که مفاد  
 شیء اول باشد بالذات بر مذهب مفسر که الفاظ برای انفس خود  
 موضوع هستند و اعم از آنکه مفاد بالذات باشد یا لا اعتبار بر  
 مذهب علامه تعدد بشار از قدس سره العزیز که الفاظ برای انفس

خود موضوع است بر وجهی که از علم شیء اول که انرا موضوع خوانند  
 حاصل شود علم شیء باینکه او را موضوع له خوانند کفیه شیء  
 شامل است او را و وضع را و بعضی جایز او قهر را ضایحه زبردست  
 مگر قائم زیرا که زبرد کفیه کرده شده است تقام و قول او که  
 بر وجهی که از علم شیء اول حاصل شود علم شیء باینکه بیرون کرد و قهر را  
 لکن بعضی جایز در مفهوم تعریف باینکه است مگر آنکه گفته شود که از  
 از علم شیء اول علم بشیء اول است و بعضی جایز برای معنی  
 جایز بر وجهی که نیست که از علم بشیء جایز حاصل شود علم معنی  
 جایز بلکه از علم باو باقی مانده حاصل شود علم معنی لکن برین معنی  
 مشکل می شود مگر و فی مگر آنکه گفته شود که کفیه شیء باینکه بر وجهی  
 مذکور است قاعدا عدم استقلال مفهوم مانع است از مقصود  
 کفیه و اول ان بود که کفیه که بعضی شیء از برای شیء ناوارد  
 نشود که اگر کفیه شیء باینکه میجو اس که شیء اول بدون شیء مانع  
 یافت شود لازم آید که مشترک موضوع نباشد و اگر ان می خواست  
 که دوم اول یافت شود لازم آید که مراد فان موضوع نباشد  
 و محذور شود باینکه مراد کفیه کفیه افکار است یا باینکه  
 مراد کفیه است درین معنی که از کفیه واقع است و لفظ  
 مشترک و مراد فان در تعین خاص کفیه واقع است باینکه در وجه  
 عام و موضوع له متعدد این سخن ظاهر نیست و محنی مانده که از علم

مشهور است



شرح اول به علم بوضوح علم موضوع تا آن حاصل شود پس مراد نیست  
 که حاصل شود علم شرح ثالث بعد از علم تخصص و یا بر آنکه شرح اول  
 عبارت از تخصص است اعتبار فید حبیب که میسر می توان کرد  
 یعنی از علم شرح اول که تخصص است ازین حیث که تخصص است  
 علم شرح بار که ذات تخصص است حاصل شود مکن بغایت تکلف  
 و چون مدلیت علم بوضوح در معرفت ملحوظ بود چه است قول او که کسی  
 علم بوضوح سببی است از اسباب دلالت و اگر نه بر نفس بوضوح  
 مذکور زبانه اران منفرع می شود که وضع سببی است از اسباب  
 دلالت بدانکه قسم شرح عبارت است از همان شرح با فید و چون  
 تا دو باشد ضم کند تا الف یکدیگر باشند خواه بر یکدیگر صدق تواند  
 آمد و خواه صدق نتواند آمد و دو قسم حاصل شود و هر قسم را  
 قسم قسم یکدیگر خوانند و این ضم مذکور را قسمت و تقیم خوانند و اگر  
 این دو فید که ضم کرده اند نفی و ایبات یکدیگرند این قسمت را عقلیه  
 خوانند زیرا که عقل مجرد ملاحظه مفهوم قسمت حکم می کند باینکه قسم  
 دیگر نیست و اگر در حکم عقل سلب قسم دیگر اختیار افتد تنبیح  
 و تحقیق این قسمت را استراییه خوانند یعنی منسوب با استراییه  
 تنبیح و تحقیق چنانکه مرض مصنف است نه منسوب با استراییه یعنی  
 یکی از اقسام تحت چنانکه خواهد آمد و بیان این بتمام مناسب این  
 مقام نیست و بیکی نیست که و رای این دو قسمت متصور است

قدم

چنانچه قسمت مفهومات نبوده که عقل حکم کند با اخبار مقسم در بیان  
 مجرد ملاحظه مفهوم قسمت و چنانچه قسمت مفهومات که اخبار مقسم  
 در ایشان مدلول ظاهر شود نه تنبیح و تحقیق پس کلام مصنف در این  
 بحث تصانیف او که قسمت با عقلیه است یعنی مذکور را استراییه  
 یعنی مذکور را تمام باشد و شکل نیست که آنچه او را با عقل ملاحظه کند  
 در تحصیل دلالت و منی که عقل مستقل نباشد عقلا منحصر در وضع و  
 طبیع نیست بل که اخبار او حکم تنبیح است پس اقسام دلالت حکم  
 استراییه است اول دلالت وضعیه که وضع را حسب کفایت و  
 تعقل در وی مدخل است و چون مقصود بالذات دلالت حسب وضع  
 است محقق تقدم حسب وضع است و چون دلالت عقلیه اثری است  
 و اشیاء دلالت وضعیه در علوم مقدم شد بر دلالت طبیعیه و آن دلالت  
 وضعیه در الفاظ باشد چون دلالت لفظ که زید است بر ذات که موضوع  
 وی است یا گویم چون دلالت لفظ که مرآت زید است بر ذات که وی است  
 و در غیر الفاظ باشد چون دلالت فظوظ بر الفاظ و دلالت عقود بر افعال و  
 بازار آن موضوع است چنانچه در علم عقود مدنی شده و اشارات و نسب  
 که همه نصیب است و این عبارت است از علامتی که از برای معرفت راه وضع  
 کرده اند و چون دلالت و کلمات او را به بر معانی ایشان مفهوم می گردد  
 چنانچه در حکم مفصل شده دوم دلالت عقلیه که عقل در وی مستقل است  
 و ازین جهت گفت که مفقضا عقل است و گفت که عقل را در وی مدخل



و این نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ مسوره از و را بر وجود لافظ  
 که لغات ظاهر است کلاقی دلالت لفظ مسوره از سخن محسوس که چون علم بود  
 او را سبب دیگر است که مشاهده است در آن مرتبه ظاهر نیست پس قید از  
 و را بر وجود از و را نیست که مثال لغات ظاهر کرد و نه از و را بر یونانی دلالت  
 بر وی چنانکه کلام مصنف در بعضی مصنفات او ظاهر است در آن و در غیر  
 الفاظ باشد چون دلالت مسوره که غیر لفظ باشد بر وجود صانع بیوم دلالت  
 طبیعه است که به مقتضای طبیعه باشد بل که طبیعه لافظ را در وی مرفوع است  
 باشد هم باعتبار وجود و ال چنانکه طبیعه لافظ معنی است که در وقت  
 سعال از او گوید و هم باعتبار دلالت و دلالت از او بخورد سینه  
 بجهت است که سامع می داند که طبیعه لافظ در وقت درد سینه معنی  
 اوست و آنکه این دلالت در الفاظ یافت شود چون دلالت از او هم  
 همره و سکون ما بر در دست و در غیر الفاظ یافت نشود چنانکه ظاهر است  
 از شوق و مهر است در بعضی تصانیف مصنف بر وی سخن کرده اند  
 و سرفی طی و زردی خانی را دال طبیعه دانسته اند بر حالت و فوق بدانکه  
 مقصود از بیان مطلق دلالت و اقام آن است که حکمی که مذکور است در  
 فصل یعنی یکی از دلالت معتبر است دلالت لفظیه وضعیه است روشن  
 کرد و چون دلالت در وی مافوق است و فایده قید لفظیه و وضعیه از  
 ظاهر می شود و نیز تقسیم دلالت لفظیه وضعیه بعد از تصور مفهوم او می  
 باید و دلالت غیر لفظیه وضعیه در هر یک از اینها معتبر نیست زیرا که

افکار و استعاره دلالت طبیعه و عقلیه اگر چه واقع است چنانکه کامل در  
 عناصر اثری ظاهر کرد و اندک ما دلالت کند بر محال و در آن صنعت و این  
 جهت است نزد ملاطفه اثر و ناله ذهن بقصد افاده مدلول می رود لکن  
 لغات ناظر است و چنانکه متعارض بنالد یا کمان بر ندر مرضی من و ابوی  
 و دلالت وضعیه غیر لفظیه اگر چه می باشد اما معتبر نیست و در معیار بیان  
 طریق دلالت وضعیه لفظیه است و یوشیده نیست که هر چند افاده  
 خط نسبت با فکر بلفظ ناظر است فاما ندره او در آن مرتبه که او را معیار نکرده  
 گفت ظاهر نیست مگر آنکه گفته شود که مراد با فکر و استعاره افکار و استعاره  
 معانی است و خطوط از برای افکار الفاظ اند و می توان گفت که دلالت  
 غیر لفظیه وضعیه اگر چه در محاورات کاسی مستعمل می باشد اما چیزی که افکار  
 موقوف با جهت کند یافت شده پس در این معنی نمی تواند بود که روبرا که  
 طریق افکار صاحب این فن را جهت موقوف و جهت فهم شده و این دلالت  
 لفظیه وضعیه می نماید و در باب الترام در بعضی اوقات میسر نیست چنانکه  
 باید و نشی بعضی التزام مطلق میجو است و گفت که این دلالت مختص است  
 حکم است و چنانکه در تقیم سابق گفته شد زیرا که این مصرع را در بعضی  
 تصانیف خود عقلی شمرده و یوشیده نیست که قیود این تقیم می نویساید و بعضی اوقات  
 نیست پس اگر این مصرع عقلی باشد بوی صر عقلی منقضی کرد و باین جهت دیگر  
 و نیز صر عقلی است که بخرد ملاطفه مفهوم هست عقلی فرم کند یا که قسمی  
 دیگر نیست چنانکه گوشت و درین تقیم قسمی که دیگر متصور است چنانکه میگوید

لکن بیایست

فراخ رقص خود معشره  
 محض است در مطابقت  
 التزام و بی اعتبار اندک



که می تواند بود که لفظ و دلالت کند بر جز موضوع له ازان هست که لازم موضوع  
 جز دیگر است و این دلالت چون بر فاعله موضوع له نیست التزام نیست و  
 بر جز ازان هست نیست که جز موضوع له است بلکه ازان هست است که لازم  
 جز دیگر است یعنی نیست و ضابطه می تواند آن گفت که معنی ندارد که معنی  
 فهم جز است در ضمن کلی فهم و در لفظ نه در ضمن نه یعنی فواحد بود و التزام  
 و ضابطه می توان گفت که می تواند بود که لفظ و دلالت کند بر فاعله که لازم  
 با معنی مفهوم شود و متمم الایضا که می تواند از معنی و این التزام نیست  
 چرا که دلالت بر فاعله لازم نیست و آنکه دو کلمه ممکن نیست از هر دو  
 ضابطه مصنف در بعضی تصانیف خود نوشته بر مقدمه که تمام شود  
 اضلاع هر عقل یافته نیست بدانکه مطابقه را دلالت مطابقه نه گویند بطریق  
 اقسام بود و وصف و بر معنی مناسب است باین اقسام ضابطه در فصل  
 نسبت میان دلالت ذات در عبارت مصنف واقع شده است و او  
 دلالت لفظ است بخلاف دلالت غیر لفظ که هر چند بر تمام موضوع له  
 باشد و او را مطابقه و دلالت مطابقه میگویند و لفظ تمام بر معنی تمام است  
 زیرا که هر موضوع له را موضوع له میگویند پس و گویند از برای مراد اقسام  
 و دلالت لفظ بر تمام موضوع له مطلقا مطابقه نیست زیرا که دلالت لفظ  
 انسان بر معنی حیوان دلالت بر موضوع له حیوان و قابل صنعت کتاب  
 است با آنکه مطابقه نیست بلکه با فاعله است و دلالت لفظ بر تمام موضوع  
 خود باشد و دلالت لفظ بر تمام موضوع له فاعله ازان هست نباشد که

تمام موضوع که او هست چون دلالت لفظ حیوان که نام شخص انسانی شده باشد بر حیوان از جهت که خود  
 این شخص است و او را مطابقه میگویند و این دلالت مطابقه همچو دلالت لفظ ان است بر معنی که  
 حیوان ناطق است یا گویم بر معنی لفظ حیوان ناطق بشرط آنکه تفصیل باشد چرا که فرق میان  
 حیوان ناطق و ان نیست که موضوع له مجمل است ضابطه در پیامقوات و موضوع حیوان  
 ناطق متصل ضابطه در سایر روایات و از جهت است که تعریف ان ناطق تعریف شئی  
 بنفیس نباشد بخلاف تعریف ان بیشتر و همچنین نفس دلالت لفظ است و غیر لفظ  
 بر جز معنی موضوع له خود مطلقا زیرا که دلالت لفظ حیوان بر معنی دلالت لفظ است بر جز  
 له ان و مطابقه است و دلالت لفظ بر جز موضوع له خود اگر چه از جهت که موضوع له است  
 نباشد همچون دلالت حیوان بر جز شخصی ان مذکور باعتبار که این جز نیز معنی که ان است  
 نفس گویند بلکه مطابقه میگویند همچون دلالت ان بر معنی حیوان و لفظ تنها اینجا و قول او که  
 ناطق تنها محتاج الیه نیست و همچنین التزام دلالت لفظ است نه غیر لفظ بر معنی که خارج لازم  
 موضوع له است نه مطلقا زیرا که دلالت لفظ قابل صنعت کتاب بر معنی او دلالت لفظ  
 است بر خارج لازم موضوع له ان و مطابقه است و دلالت لفظ بر خارج لازم موضوع  
 له او اگر ازان جهت نباشد که خارج لازم موضوع له او است چون دلالت لفظ صوفی بر معنی  
 از برای جوهر شمس که میزنوم روشنی است و از برای روشنی روشنی از جهت که روشنی  
 موضوع له او است و او را دلالت التزام میگویند و بودن دلالت التزام چون دلالت لفظ  
 ان بر معنی قابل صنعت کتابت خواهد کتابت نوشتن باشد و خواه بمعنی انشای تحقیق  
 رایت نیست چون ظاهر است که قابل صنعت کتابت لازم مفهوم ان نیست یعنی که این  
 خواهد گشت بلکه مثال مجز و فرض است و در اندک مجز و فرض فاعله می باشد و اینجا است

صنوع

هست



گفته شد در مثال از باب مفسلان نیست و مثال محقق مفهوم است که تعقل او بی تعقل  
 که در این جایگاه مشهور است ممکن نیست باید دانست که چون در کتب فن از برای دلالت  
 از برای شرطی مذکور می شود و از برای مطابقه التزام شرطی مذکور نبود **فصل** آوردن برای  
 بیان تخصیص التزام بیان شرطی پس و از برای بیان شرط مذکور پوشیده نیست که لفظ مجرد  
 تحقیق وضع در خارج و ذهن دلالت نکند بلکه بسبب وضع عقل دلالت کند و از آنجمله  
 دلالت وضعیه را بیان کرد که وضع را در وی مدخلیت و دلالت لفظی خارج مجرد  
 وضع نیست مجرد علم بوضع نیز نیست بلکه وضع و علم بوضع با هم سبب دلالت اند پس صحیح  
 نیست که ادوی آن بود که یک لفظ مجرد علم بوضع دلالت کند و بر جزء موضوع له خود  
 دلالت کند بواسطه تحقق وضع یعنی مذکور و آنکه فهمی کل فهم جزء ممکن نیست و از پیغمبر  
 گفت که مجرد آنکه فهم کل را جزء ممکن نباشد پس هر موضوع له و هر جزء موضوع له مذکور  
 باشند و بودن بیرون بود لیکن دلالت لفظی بر خارج معنی موضوع که برابر آنکه مراد بوی  
 را نشاید محتاجیت شرط لزوم آن خارج هر موضوع له را در ذهن باین که آن خارج  
 بخشی باشد که هر کاه موضوع له در ذهن بصورت خود حاصل شود آن خارج بصورت  
 خود حاصل شود در آن ذهن آن کفایت نکند که چون موضوع له در ذهن حاصل  
 چرا که حصول در ذهن بدو نوع می باشد یکی بصورت و یکی بذات چنانچه از پیغمبر مروت  
 در ذهن حاصل شود انقیام آورد در ذهن حاصل شود بآن معنی که انقیام او را  
 عارض شود در ذهن هر چند انقیام او معلوم نفس نباشد و دوم در دلالت التزام  
 کافی نیست و از پیغمبر است که انقیام مدلول از پیغمبر است و از پیغمبر است که لزوم در ذهن  
 دو قسم بود تفهیم کرد او را با جمل تفهیم است که لزوم خارج هر موضوع له که در ذهن

و احتیاج باشد باین شرط که عقل موضوع له و جزء را مدلول

پیش

پیش علماء بیان اصول بآن معنی است که خارج بخشی باشد که بعضی اوقات که موضوع  
 له در ذهن صورت خود در آید آن خارج بصورت خود در آید لرفع معنی مذکور  
 برای آن شرط باشد که اگر خارج چنین باشد یا اصلا در ذهن بصورت خود لازم می  
 شود آنچه بود پس لفظ را اصلا دلالت خواهد بود و یا در بعضی اوقات خواهد  
 بود در بعضی دیگر و بر هر بعد بر آن لفظ را دلالت دلایی نمی باشد و شش اصحاب  
 این فن دلالت را بهیچ اعتبار است و مراد به دلالت درین مقام معنی مذکور دلالت  
 که عرف این فن است بلکه مراد معنی است که مذکور نشده و عرف را باین  
 فن نیست و آن بودن شیء است بخشی که در وقت این اوقات علم بوی علم شیء  
 دیگر حاصل شود و از این دلالت شش علماء اصول و بیان متعارف است زیرا که  
 پیش ازین دلالت فی الجمله کافی است و شک نیست که لفظ دلالت و فروع او  
 باین معنی مذکور در کتب سایر علوم عربیت شایعیت و آن ظاهر نیست که  
 ایشان در استعمال این لفظ مابین آن اصول باشد و درین معنی دلالت با ایشان  
 شریک نباشد پس تخصص کفایت دلالت فی الجمله بعلوم اصول و بیان ظاهر باشد  
 چون دلالت فی الجمله پیش علماء اصول و بیان کفایت پس لزوم عقل یعنی مذکور پیش  
 ایشان شرط نباشد بلکه لزوم در ذهن فی الجمله بسته است نه مطلق لزوم فی الجمله  
 چرا که علماء اصول و معقول متفق اند در آنکه لزوم خارجی بآن معنی که بخشی  
 باشد که از تحقق آن در خارج تحقق لازم در خارج لازم آید کافی است اگر کونی  
 که بحث لفظ الفاظ در کتب فن از برای آن است که فهم معانی در عقل و لفظ  
 است و پیش از افاده دایره بر مجاز را و کما یستد پس اعتبار دلالت



برین وجه ما نسبت نیست زیرا که بیشتر طرق افتاده و استفاده از بحث خارج  
میانه گویم که دلالت لفظی و کتابت یا قرینه مذکوره بادی کلی دایمی است  
و منطبق بر دلفظ معنوی یا قرینه را دال میگویند اما در ذیل بودن مجموع انواع  
نمود چون بعد از بیان دلالت ثلاث در کتب فنی متعارف بود که نسبت  
میان ایشان بطریق استندام با عدم استندام بیان کنند و بنا بر نسبت میان  
اشیاء در غیر این موضع ما تحقیق می باشد مصنف نیز از جهت متابعت کتب فنی **فصل**  
در بیان این نسبت آوردیم چند نفعی تمام درین بحث ظاهر نیست و استندام و عدم  
استندام او را التزام ظاهر نیست زیرا که معلوم است که هر مایه را لازم فنی  
است با مایهتی است که او را لازم ذهنی نیست و بعضی دعوی کرده اند  
که بعضی مایهیات را تعقل میکنم با تعقل از جمیع ماعد این مطابقت استندام لازم  
نباشد و مصنف در غیر این کتاب در بحث ایشان تردید کرده فرموده که اگر  
دعوی ایشان در نسبت باشد تمام میشود که مطابقت مستلزم التزام نیست و اگر  
در نسبت نباشد تمام نمی شود لکن عبارت کتاب که هر گاه که موضوع لفظ  
بسیط باشد و او را لازم ذهنی باشد مطابقت با شدی بعضی و التزام ظاهر  
دعوی ایشان است لیکن همه متفقند در آنکه دلالت تضمن و التزام بی مطابقت  
صورت پذیرد و بهترین دلیل که برین دعوی گفته اند آنست که در بعضی نسخ کتاب  
مذکور است که از برای آنکه دلالت ایشان تابع وصفه و هر گاه که وضع باشد  
دلالت مطابقت نیست و اگر می کنند که زیرا که ایشان مستلزم وصفه چنانچه  
مردم گفته اند بهتر می بود زیرا که تابع میتواند که بی تنوع یافت شود ظاهر

آنست که

آنست که از برای تعقل مطابقت و تضمن و التزام این احتیاج ندارد و از آنجمله است که  
در کتاب بر بیان او مشغول شده چنانچه در نسخ مشهور است و در کتب قوم  
مقام بیان نسبت التزام را تضمن اجمال کرده بودند مصنف در بیان کتابت  
آن نموده فرمود که اگر موضوع بسیط و لازم ذهنی باشد چنانچه دلالت  
التزام باشد بی تحقیق و این نیز بظاهر خود مبنی بر دعوی بعضی است و اگر ملازم  
مشهور آنست که حال التزام با تضمن معلوم نباشد و همچنین است آنکه وجوب  
موضوع در مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد چنانچه دلالت تضمن باشد بی  
التزام و شک نیست که بیان حقیقت و مجاز تحقیق آن بود که در فصل علی حده مذکور  
و غایت آنکه تواند گفت آنست که چون امام و بعضی متاخران حقیقت و دلالت  
مطابقت گفته اند و مجاز تضمن و التزام را بنا بر آن قلم می کشند که مطابقت را بر  
با تضمن و التزام نباید بود و تضمن و التزام مستلزم مطابقت نتواند بود و اگر چنانچه  
میان حقیقت و مجاز لازم آید بنا بر اجتماع و لالتین و دفع این شبهه بر این جهت  
و مجاز بود بنا بر آن بیان ایشان را در همین فصل آورد لفظ را نه غیر لفظ و از برای  
غیر لفظ مرصوف حقیقت و مجاز نکرد و نه کلمه خوب را زیرا که حقیقت و مجاز خصوص  
که نسبت چنانچه از بعضی تعریفات متوجه می شود چون در موضوع که خود از آن  
که موضوع که او است استعمال کنند حقیقت خوانند بخود و زنی آنکه استعمال باید  
حقیقت خوانند و اگر در موضوع که از آن همیشه که موضوع که است استعمال  
کنند حقیقت مانند سبب لفظ نظر یک معنی هم حقیقت تواند بود و هم مجاز  
مثل لفظ صوات که در عرف لغت معنی دعا است و در عرف شرع بعضی افعال خصیصه

ص



است اگر او را لفظ باصلاح شایع در دعا مطلق استعمال کنند استعمال از آن جهت  
که خارج موضوع له است پس مجاز باشد و اگر بلفظ استعمال کنند استعمال در  
موضوع له باشد از آن حیثیت که موضوع له اویت پس حقیقت باشد و از آن  
جهت است که در توفیق حقیقت و مجاز استعمال را قید کرده اند باصلاح که مخاطب را  
اصطلاح است و مضیف باشعار لفظ بقیه حیثیت اقتضا نموده آن قید را در  
تعریفین انداخته و آنکه لفظ را چون در موضوع له او از آن جهت که موضوع له  
اویت استعمال کنند حقیقت خوانند علی الاطلاق بر تعدیری محتمل است  
لفظ برای نفس خود موضوع له نباشد چنانچه مذمب مضیف است تا  
علامه فتاوی قدس پره العزیز بر آن رفته که هر لفظ برای نفس خود موضوع  
است لابد است از تعیین موضوع له بغير نفس له و اگر با اعتبار این وضع  
بحقیقت و مجاز متصف نشود و بعضی از عجایب که بعضی از شرعیان این  
کتاب را در شرح این واقع است آنست که اگر گویند که چون شایع لفظ صلوات  
در استعمال در مطلق دعا باید که حقیقت باشد زیرا که استعمال لفظ است در  
موضوع له گویند اگر شایع لفظ صلوات دعا مطلق دعا استعمال کنند استعمال  
کنند در موضوع له خود کرده باشند زیرا که موضوع له او افعال مخصوصه  
است و با جمله لفظ خود جای اصلاح مخاطب است لفظ خود زیرا که ضمیر است  
راجع بلفظ چنانچه پیشیده نیست عبارت از استعمال داشت و دانسته که باو  
این تعلق نیست از برای آنکه اگر شایع مخاطب بلفظ کند و استعمال بلفظ کند و استعمال  
لفظ صلوات در دعا کند حقیقت خوانند بود تا که آنکه استعمال لفظ در موضوع له استعمال

نیت و اگر استعمال لفظ صلوات در افعال مخصوصه مجاز خوانند بود تا آنکه استعمال لفظ  
در موضوع له استعمال و امثال این عجایب درین شرح بی نهایت است فاما چون معایب  
فقیر زیاده از آن بود که مجال آن باید که درین مختصر معایب دیگری بر دارد و الله المجدیر  
انها را معایب خواه اختصار نمود و چون لفظ را و چون لفظ را موضوع له نه غیر از این  
جهت که جزء موضوع له وی است در خارج موضوع له وی از آن جهت که خارج موضوع له  
ویت استعمال کنند بدین استعمال مجاز استعمال مجاز خوانند زیرا که مکان اصلی  
خود از آن جهت حقیقت و گذشت بر خلاف حقیقت که ثابت است در مکان اصلی  
خود از آن جهت حقیقت گویند یعنی ثابت از حق معنی نیست و قد نکرد خارج را  
بلازم هر که در مجاز شرط نیست که مستعمل فیه لازم باشد معنی که معبر است درین  
کنن در تعریف مجاز داخل شد غلط چرا که استعمال است در غیر موضوع له مگر آنکه گویند  
که استعمال غلط چنانچه فرساید و معنی این خواهد بود بلفظ نه از آن جهت است که  
آن جزء معنی موضوع له خارج موضوع له است بلکه مکان آنست که موضوع له است  
و داخل شد کتاب و از برای اخراج او تعریف مجاز را قید میکند یا آنکه قریب باشد  
اراده موضوع له باشد مگر آنکه گویند مراد استعمال در جزء است و پس مراد خارج  
و پس و قول او که و اینجا احتیاج بقرینه باشد اصلاح تعریف نمیکند و مراد  
که اینجا همیشه احتیاج باشد بقرینه مانده از اراده موضوع له قرینه مفید مراد  
بخلاف حقیقت که اینجا همیشه احتیاج بقرینه نیست بلکه در بعضی اوقات که اکثر  
عارض شد احتیاج می افتد بقرینه معینه بلکه تعظیم لفظ حقیقت و مجاز چون با  
استعمال لفظ بود که فرض وضع اویت و تعظیم لفظ و مشترک و مراد فاعل و متباین



باعتبار نفس وضع مناسب آن بود که **فصل** تقسیم مفرد و مشترک و مرادف  
 و مبین را بر علم حقیقت و مجاز تقدم کند لکن بنا بر آن که گذشت چون تقسیم  
 حقیقت و مجاز بمنزله تنزه از فصل سابق بود سبقت یافت و لفظ را چون یک  
 موضوع باشد نسبت بهم کس خواه موضوع را معین باشد چون لفظ غیر منقول و خواه  
 غیر معین چون منقول که عبارت است از لفظی که او را موضوع اصلی او نقل کرده  
 باشند معنی دیگر همه مناسبیت میان این و اول متروک شده باشد و هر کج که  
 عبارت است از لفظی که منقول شده باشد از معنی اصلی نه مناسبیتی و معنی اجل متروک  
 شده باشد زیرا که موضوع را پیش هر طایفه چیزی است از امر فرد و بعضی جمع  
 گویند تسمیه لفظ با هم معنی چون مشترک و اگر زیاده باشد پیش هم کس آن لفظ  
 مشترک گویند زیرا که معانی شریکند با هم در وی چون مفرد پس متوجه نشود که  
 منقول و در محل تعریف مشترک داخل است و از تعریف مفرد خارج و بعد تعریف  
 مشترک با آنکه معانی بسیار باشد اصلاح تعریف مفرد نمیکند و آنکه گفته می شود  
 که منقول و ترجمیل را داخل مشترک داشته باشند و نفی صحیح نیست منع می کنند  
 او را از آنکه در معنی احتیاج بقرینه شود در تعیین مراد در دلالت چون لفظ  
 عین زیرا که در منقول فیه در محل در هر معنی احتیاج بقرینه تبیین ظاهر کنند نسبت  
 و مفرد و مشترک مخصوص با هم نیست چنانچه در بسیار و تسمیه واقع شده بلکه  
 از شرح منقول است که با هم در تقسیم مشترک و مفرد و متواتر مطلق لفظ است  
 دلالت بر آن میکند که اختصاص بمفرد نیز ندارد و پس متوجه نشود که تقسیم  
 بمفرد و مشترک بعد از تقسیم مفرد و مرکب باید بود که این اقسام اقسام مفرد

و اگر دو لفظ

و اگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد از مترادفان گویند چنانچه  
 بشرطی که مترادف در لغت نشین کسی است بر مرکب در عقب لفظ دیگری  
 و معنی مترادف مرکب است که یکی از دو لفظ بروی نشیند در عقب لفظ  
 دیگر و ظاهر است که هر یک مرکب از دو را یک یکی پیش مرادف بود  
 پس تسمیه مترادفان از قبیل تعلیلت چون لیوان و اگر دو لفظ موضوع  
 باشد از برای یک معنی چون لیث و عارث و اسد و امرادفان گویند  
 و هر یک از آن دو لفظ بلا لفظ را مرادف آن لفظی دیگر گویند و تعریف  
 مرادفان به دو لفظی که موافق باشند در معنی مستقض است بچای و اسد  
 از تعریف عدول کرد لیکن این تعریف نیز شکل میشود و دو لفظ مرکب که موافق  
 در این متجه باشد زیرا که مرکب موصوف نشود برادف چنانچه نصف  
 زیرا که مرکب موصوف نشود برادف چنانچه نصف در شرح اشعری مختصر  
 از حاجت اشارت بان کرده و برین قیاس ظاهر است که موصوف بتباین  
 نیز نشود و پس تعریف متباین که و اگر هر یکی را موضوع که باشد نیز شکل شود و  
 بان این قیمت باشد از معنی مفرد و مرکب لیکن این تعریف به از اینست که اگر هر  
 یکی را معنی باشد زیرا که لازم آید که پس مستعمل در رجل بچای میان عارث  
 مستعمل و حقیقت خود باشد و از متباینان گویند چون این و قرین  
 هر یک مرکب علیحده و از پس از یکدیگر جدا باشند و هر یک را بسیار دیگری  
 گویند و زیاده دو لفظ که متعارف باشند در موضع را متباینات اند بدانکه بعضی  
 قیمت پسوی مفرد و مرکب و اقسام این بدال مطابق وقتی مناسب می بود

ع



که در تعریفات و افعیه استعمال الفاظ مجاز نه درست نبودی لیکن در استعمال او  
در وافیہ مطلقا در تعریفات و از و قرینه واضحه یعنی نسبت بسبب ناسب  
مقسم بود با مرکبات و مفردات مجازیه که در تعریفات و افعیه واقعت از بیان  
خارج نشود ظاهر آنست که تخصیص مقسم بنا بر آنست که مفرد خارج از نسبت  
مقسم کلمه و اداده و اسم تواند شد و از تقسم او لازم نیاید که لفظ باعتبار  
غیر معنی شبهه موضوع له اسم و کلمه و اداده تواند بود وجه تخصیص بر وجهی  
در شرح سیمیه مذکور است و مصنف تفصیل نموده درین فصل کجایش ندارد  
و بغایت ضعیف است و تعدد لفظ دال بر معنی مطابقه چنانچه دال بر طبع  
و بالعقل را بر وزن کند از مقسم بنا بر آن که ایشان مفرد مرکب نباشند و می کنند  
دال بر تاضن و التزام را بنا بر آنکه ایشان مفرد مرکب نباشد یا بر آنکه در مقام  
نشد و بر تقدیر اول مفرد مرکب نسبت قسم باشد و بر تقدیر دوم اعلم باشد از  
قسم و قد قسم باشد پس یا است که قد قسم را بسا محلی جای قسم کند چنانچه  
و در معنی مقسم اینجا معتبر باشد چنانچه گویند که حیوان یا ایض است یا بود  
و بودن بر دو قسم تقسیم علقه است زیرا که فیود مرکب و مفرد نوعی و اثبات نکند  
و چون مفرد مرکب و هر یک از ایشان من وجهی مقدم بودند بر مرکب دیگری  
زیرا که مفهوم مرکب بنا بر آنکه اجزاء مرکبات است مقدم است بر مرکبات مرکب  
را بقدم کرد در مفرد در تعریف که مقصود از و بعقل مفهوم است و مفرد را بقدم  
کرد در تقسم که مقصود از و تحصیل افراد نوعی است تا هیچ وجهی از جزییات  
نماند و مرکب آنست که جزء مرتب در شنیدن وی دلالت کند بر جزء معنی

مقصودی

مقصودی دلالت مقصوده و شبیه است که اگر گفتی که دلالت کند بر جزء معنی  
دلالت مقصوده در تعریف تمام بودی چرا که دلالت مقصود بر غیر مقصود یا جزء  
مقصود متصور نیست و اخفا آنست که دلالت کند بر جزء وی بر مقصود از وی  
چون رای الحار که رای دلالت بر ذات میکند که انداختن منسوب است به وی  
و تجارت دلالت بر جسم مخصوص میکند و الف لام تعیین او و آنکه در تجارت  
شرح شمسه واقعت که رای دلالت بر انداختن منسوب بذات می کنند بسیار  
و بسیار است و مفردان دال بر مطابقت است که اینچنین باشد که جزء مرتب  
فی البع او دلالت کند بر جزء معنی مقصود وی فایده هر یک از قیود مذکور  
تعریفین او بیان این چهار قسم مفرد بلکه از بیان دلالت شش قسم او بقا  
نسبت به یک از اجزاء معنی او جزء معنی مقصود که ذات تحت  
نسبت چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت بر جزء معنی  
مقصود دارد که آن دلالت مقصود نباشد چون حیوان  
ناطق که علم شخص از آن باشد زیرا که حیوان درونی دلالت  
میکند بکلیه وضع اصل بر جسم نامی چنانچه متحرک بالاراده و او جزء  
شخص انسانی است که مقصود است بوی در حال علمیت  
نکته دلالت حیوان بر جسم نامی چنانچه متحرک بالاراده در حال  
علمیت مقصود نیست بلکه مقصود دلالت بجمع لفظ حیوان



ناظمی است بر شخص این فرضیه الجرح قسم پنجم آنکه جزء دارد  
 که دلالت میکند بر جزء معنی مقصود لکن مراد در سید نیست  
 چون کلمه واسم فاعل ششم آنکه جزء مرتب به السمع دارد و جزء  
 اول دلالت دارد لکن دلالت بر جزء معنی لفظ ندارد مثل  
 لفظ کل که نام جزء او است و دلالت دارد بر عدد سی لکن دلالت  
 بر جزء معنی این لفظ ندارد چرا که عدد سی جزء معنی این لفظ نیست  
 و همچنین است لفظ بل و بل و پیر و پیر و چو و چو و وجه تقدیم  
 فصل ششم لفظ مفرد مقدم یا قسوت و او هر سه مستقیم است  
 علیها اسم و کلمه و اداة زیرا که معنی لفظ مفرد نام است یعنی صلاحت  
 ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود و اگر کلمه که معنی صلاحیت ندارد  
 که محکوم به شود شکل میشود بالفاظ که معنی اینها جزء است  
 حقیقت آنکه چرا که پیش از این جزئی حقیقی را محمول خوانند و قسوت  
 اگرچه درین گونه جزئی است و مقام مناسب تفصل آن نیست  
 و وجه تقدیم اداست با آنکه مفهوم او عددی است که وجودی او  
 مستقیم بود و در قسم و بیعت مقدم است بر مرکب و اما تقدیم

است

فعل بر اسم جهت آنست که مناسبت فعل با اداة بیشتر است از مناسب  
 اسم چرا که ایشان هر دو عدد و اسم و وجودی محض و اندک صلاحت  
 ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود و جزء محکوم به تواند شد  
 جز لفظی در زیره الدار و لفظ لا در زیر لا و جزء جز  
 محکوم به هم تواند شد جز لفظی است در زیر قائم است  
 و لفظ ان در ان زیره الدار در میان اداست خوانند زیرا که  
 معنی او آلت ترکیب متعارف است و آلت است با هم و قسوت  
 است بر مرکب الفاظ است و مستقیم است که اندر جزء محکوم به  
 است یا محکوم علیه بخلاف ان لا حیوان است نه محکوم علیه است  
 و نه محکوم به پس جهت نباشد که نفی صلاحیت را در مفهوم  
 اداست تعبیر کند باینکه صلاحیت نداشته باشد چرا که اداة  
 صلاحیت محکوم به شدن ندارد اصلا و آنچه محکوم به می شود  
 مرکب از اداست و غیره است و از بحث که مصدق سره ترک  
 این قید کرده پس اعم از این بود و اتمام کلام او با اعتبار قید تنهایی  
 در وی از قصور مطروست و تا گمان نبرند که میان این دو صاحب



فخر مخالفت است در تعیین مفهوم حرف و آوازه زیرا که مخایه افعال  
 ناقصه را که در نظر ارباب این سخن آوازه باید بود حرف شمرده اند  
 گفت که در هر کج حرف خراسه یعنی اسم حرف موضوع است  
 از برای اینجه لفظ اداست متعین است از برای وی زیرا که نحو یی  
 نیز حرف لفظ را گوید که دلالت کند بر معنی که مستقل باشد در مذهب  
 و اما آنکه افعال ناقصه را لفظ فعل برده اطلاق کرده و در قسم  
 افعال شمرده یا بطریق مجاز و حکمت آنست که با افعال در بعضی  
 احکام شرکت یا بجهت آنست که تاویل میکند و میگوید که این افعال الاله  
 در اصل و وضع از برای معنی نام بوده اند و عدم استقلال مفهوم انسان  
 عارض است در استعمال و ارجح این تاویل از برای است که نظر او  
 بر حال الفاظ است باعتبار نفس ایشان و فاعل لفظ بطل این تاویل  
 حکم می شود و منطوق را که نظر بر الفاظ باعتبار معنی است احتیاج  
 بدین تاویل نیست و سبب است که اگر می گفت که و اگر معنی وی  
 تمام است صلاحیت ندارد که محکوم علیه شود و او را درین فن کلمه  
 خوانند خالی می بود از تکرار که مشتمل است بر وی عبارت است که بسطی

۴۲  
 از آن نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود مگر اگر ندارد و او را درین  
 فن کلمه خوانند زیرا که صراط مجزوی می شود از تقیه معنی او جهت آنکه  
 رعایا سه و زمان متعده و متعبرست و بعضی الفاظ اسم که صلاحیت  
 محکوم علیه بودن ندارند چه ظروف که لازم است طرف است ایشان  
 خارج آنند از حد فعل زیرا که معانی ایشان در صلاحیت محکوم علیه  
 بودن است و آنکه آن الفاظ محکوم علیه نشوند جهت اوست  
 که نفس ایشان را عارض شده و از احوال گفت که در نحو فعل خوانند  
 تا ندیم مخالفت در تعیین مفهوم فعل در نحو در مفهوم کلمه در مذهب  
 فن مرتفع شود زیرا که آنکه نحوی اسمی افعال را اسم خوانند آنکه صلاحیت  
 محکوم علیه بودن ندارد و بجهت آنکه این صلاحیت ندارد از باب  
 این فن او را کلمه خوانند خوانند موهم آنست که در مفهوم او نیز مخالفت  
 باشند و وجه مخالفت در مصادیق یا موافقت در مفهوم است  
 که مخایه جهت ضمیمه امر تفضیه اسمی را افعال را که مفید معنی افعالند  
 بنا وید در تحت مفهوم اسم در می آرند باین نوع که میگویند که  
 این اسم در اصل موضوع از برای معنی مصادیق یا ظروف آنند و ایشان را



معنی فعلی است استعمال ظاهر شده است بر این اثر از حکم معانی  
اصولیه صلاحیت محکوم علیه بودن باشد و از باب این نیز که بعد از  
صنایع احوال معانی الفاظ و محقق مان تا و بیل سبب اسماء افعال را  
معنی افعال می دارند و صلاحیت محکوم علیه بودن را از ایشان  
سلب میکنند و اگر صلاحیت دارد او را اسم گویند در هر دو فن  
جهت علوم بنده و جانی ظاهر است وجه مخالفت میان این دو ظاهر  
در بعضی افراد اسم ظاهر و برین وجه که سخن منقول گشت اینجاست  
کلام او می توانست گشت که آنچه نجات حرف خوانند اصل است  
از آنچه منطقی ادات خوانند و آنچه خوی فعل خوانند اصل است از آنچه  
منطقی کلام خوانند مندرجند و افعال که دلالت بر زمان ندارند  
جهت علمی و نحو و امثال او بی تکلف درین متون فعل داخل اند  
و ازین متون اسم خارج کلا ف متون فعل بلکه صلاحیت محکوم  
بودن داشته باشد و هست خود دلالت کند بر مابین ما حال  
یا مسمول و متون اسم بلکه صلاحیت محکوم به بودن داشته باشد  
و هست خود دلالت کند بر یک از اینها از مندرج در زمانه که افعال مندرج

بر تعیین و دارند و ضایع میشود بلکه گویند که عدم دلالت بر زمان  
این الفاظ را عارض است و در اصل وضع دلالت مذکوره بوده است  
با آنکه مثل این تا و بیل مناسب صاحب این فن نیست **فصل**  
لفظ مرکب بر دو قسم است نام و غیر نام نام آنست که بر دو قسم است  
صمیم باشد معاده سخن کردن و غیر صمیم باشد که در سخن از و غیر  
نباشد و ضابطه صحت سخن آنست که بیان کرده است یعنی صمیم  
برای سکوت کند مخاطب را انتظار نباشد اینجا انتظار می کشد که  
با محکوم علیه باشد می محکوم به یا با محکوم به باشد می محکوم علیه  
یا با محکوم علیه باشد و محکوم به باشد می رابطه بین عبد الله  
در عبد الله ضرب مرکب نام نباشد زیرا که با و انتظار محکوم علیه  
و محکوم به باید بود پس اگر میگفت که مخاطب انتظار محکوم  
علیه یا محکوم به نباشد قاصدی بود و آنکه این بنیاد اخضر است  
از قصور نظر است و اگر میگفت که احسان انتظار که با محکوم علیه  
باشد می محکوم به بظاهر انتظار یا محکوم علیه می محکوم به پیرو  
میرفت از اینجا گفت که یا با محکوم به باشد می محکوم علیه

زیر نام مرکب  
لفظ است یا  
باشد یا اصله  
محکوم علیه و را



تا انتظار حکوم علیه فی حکوم به پیر و بی معرفت از اینجنت گفت  
 که یا یا حکوم به بیست در روی داخل شود و اگر مرکب نام مفهوم  
 او نه لقب با قطع نظر از امور خارج ازین مرکب مثل صدق مکمل  
 و مثله و دلیل بلکه با قطع نظر از شخص خبر و نظر محو و مابین  
 او محتمل صدق که مطابق بودن علم مکمل است بنسبت نام  
 مرتفع امر را نامی معنی که اگر است اجناسه است علم او ايجاب  
 باشد و اگر سلب است علم او سلب باشد و کذب که مطابق  
 نای بودن علم نیست نام است مرتفع امر را نامی معنی که اگر نسبت  
 اچاسه باشد علم باو سلب باشد و بعکس از اخبار و قضیه خوانده  
 ما حکمت نام را سلب اگر لفظ قضیه میان لفظ و معنی بالجمعا زیبا  
 بر آنکه حقیقت در معنی باشد و اطلاق او بر لفظ بنا بر علاقه  
 باشد که میان لفظ و معنی است و نامی را مصنف بر علم کرده  
 و گاهی تصدیق نیز خوانند بمعنی صدق و بعد ازین بیانی متوجه  
 نشود بر تعریف خبر و اثبات و عکس اخبار که افعال کذب  
 ندارند خبر خدا و رسول او و خبر خدا و رسول او و خبر خدا و رسول او

و بی وجه خبر از آنکه این زمان درست و چون خبر مانده اجتماع  
 تفضیل محال است چرا که اگر چه آنکه اجتماع تفضیل محال  
 احتمال کذب ندارد باعتبار ملاحظه خصوصیت طرفین و خبر  
 چشم را از خصوص طرفین بردارند و بر مابین این خبر که عبارت  
 از خبری می باشد از آنکه محتمل کذب باشد و نیز متوجه نشود اخبار  
 که احتمال صدق ندارد و خبر سلب اخبار مذکور فاما مخفیست  
 که عبارت از خبری که اگر چه خبر از امور خارج را معقید است  
 اما مستند بخبر از خصوصیت خبر از وی بعبارت صدق  
 و از برای این معنی عبارت فی نفسه مهمم سدیدست و چنان  
 گمان میشود که آنکه اجتماع تفضیل محال است حکمت آن احتمال  
 کذب ندارد که علم بصدق اولیای عقل اوست و علم بصدق  
 مانع از خود کذب است و اگر قطع نظر کنند از علم بصدق  
 وی خود کذب خواهد شد و علم بصدق خارج است از مفهوم اولی  
 این در دخل اولی و تعریف خبر خبر و استند بخبر از امور خارج  
 گمانی است و اشیاء با قطع نظر از شخص و بیست بی عبارت



غرضه بظاهر خود در تمجید مقام باشد اگرچه تفصیل و بیان منف  
 در تعانیف او موافق این کان نیست و این مرکب خبری با عبا ر  
 مفهوم خود عهد است در باب تصدیقات و قضایا زیرا که مقصود  
 بالذات بحث از مدلولی است و بحث از غیر قضیه و خبر بطریق  
 اوست و این سخن وقتی تمام است که قیاس فردی باشد از افراد  
 جز و اگر نه عده در باب تصدیقات فیما بین است و اگر مرکب نام  
 غرضه محتمل باشد آن صدف و کذب را آن مرکب است از آن خبر  
 خواه دلالت کند بالذات یعنی بر وضع بر طلب خبری که عبارت  
 از مرکب نام غیر محتمل که دلالت بر طلب فعل کند بطریق استعلا  
 یعنی آنچه او را در لغت فعل گویند تا علم و اثر که در توفیق در آیند  
 که اگر فعل را عبارت از ماضی دارند این امر خارج مانند که توفیق  
 مانع نیست و تنی که از برای طلب ترکی است و استفهام که از برای  
 طلب علم است در توفیق او داخل است چنانچه اندک و اعلم در  
 توفیق نیز استفهام داخل است و تنی توفیق محتاج  
 است عمدتاً علی که مناسب این مقام نیست و تنقید دلالت

محمود



بر طلب تنقید وضع از برای اخراج مثل طلب سکر الفعل است  
 و تنی که مقصود از واثق طلب باشد بخار زنده که او نه امرو نه نه نه  
 استفهام است و نه باقی اقسام که در این مقام از جهت دوم  
 دوم اخصار مرکب شده خبر دعا و التماس که عبارت است از طلب  
 فعل ترکیب بر سبیل مقصود یا تاء و و ظواهر دلالت میکند بالذات بر طلب  
 و لو را خبره خوانند خبری که مرکب نام است که دلالت بر  
 ارز و بردن کند و خبری که اسم دلالت بر امید داشتن کند  
 و تنی که دلالت بر تنج و درنگ کردن از صری کند چنانچه  
 خبر خبر است فلان و نذا که دلالت کند بر طلب توجه منادی و مانند  
 از اسم و طلب مثل الفعل که بالذات دلالت بر طلب ندارد و این  
 قسم یعنی آنست که دلالت بالذات بر طلب ندارد و ضایحه توهم  
 می شود در محاورات و فی طبقات مقصود است نه در اکتساب اشیا  
 و نکته که عهد است در محاورات زیرا که خبر نیز در محاورات  
 مقصود است وراثت برودی فصل ندارد و غیر نام آنست که برودی  
 سکوت درست نباشد و این نیز منقسم می شود به گفت شنیدی که درودی



بجز استوار جزاء دوم قدر اول باشد و این نظر بعلت عربی است  
 اما بلفظ عجم گاه باشد که اولی قید دوم باشد هر گاه آب که کل مقدار  
 بجز در غالب مدون این فلفلف عرب است گاه باشد که بعضی  
 احکام لفظ را بر وجهی بیان کنند که مخصوص بوی باشد جهت نزدیک اتمام  
 بیان بود که اولی تعلیم گشت بر این بودی که گفتی که در وی جزاء قید  
 جزاء دیگر باشد و جزاء مرکب بقصدی در مرکب از صفت و موصوف  
 چنانچه گفته اند تا تمام بود گفت که جزاء باضافه به غلام زاید  
 و جزاء بوصف جزاء صوان ناطق و مخفی غایب که زید در صفت  
 قدر غلام نیست بلکه و جزاء غلام را ادا اضافه بزیاد حاصل است  
 یعنی علامی که ثابت است زید را قید او است پس می نماید که مراد  
 از هر یک یک بقصدی در مرکب از صفت و موصوف آن باشد  
 که عند التحقق بقصد باعبار و صفت است هر چند بلفظ مرکب  
 و صفت نباشد و آنچه مشهور است تفصیل ترکیب بقصدی مذکور  
 از مرکب و صفت و اضافت و مکان می شود که مرکب عام مشغول  
 باعمال مرکب بقصدی باشد چرا که در وی جزاء قید جزاء است

و این مرکب بقصدی مطلق جزاء دوم جزاء اول باشد و جزاء اول  
 جزاء دوم چنانچه گذشت عمد است در باب تصور است  
 و مقصود بالذات بحث از مدلول است که موصوف و موصوف  
 از غیر این مرکب بطبع است و از میان مرکبات بقصدی عمد  
 ترکیب و صفتی است چرا که غالب اکسایب بوی است و ترکیب  
 غیر بقصدی جزاء الدار و حقه غفر و جزاء مؤثر است که بحث لفظ  
 بالذات نیست بلکه بحث آنست که لفظ طریق افاده و استغناء  
 است بعد از اتمام بیاد لفظ درین فصل بقیه کرده اند که کدام  
 لفظ طریق افاده معلوم بقصدی است و کدام لفظ طریق افاده  
 معلوم بقصدی است و کدام لفظ مطلق بقصدی است  
 و موضح آنست که معلوم شده که تصور کدام است و تصدیق کدام  
 تا متوجه شود که اگر ادراک معانی الفاظ مزوره و ادراک معانی مرکبات  
 غیر نام و ادراک معانی مرکبات نامهاست به مجموع تصور است  
 باشد بعد از تحقیق معنی تصور و تصدیق بر وجهی که گذشت  
 مستغنی است از بیان و تصور را بقصدی استغناء می نهد



و اشیاء نبند باینکه ذکر او از برای توطئه است یا شغل یا بحث  
 تصور بعد از انداخ از مباحث لفظ و آنکه ادراک معنی خبر و قضیه  
 تصدیق باشد مناسب تحقیق که در مقام بیان تصور و تصدیق که  
 نیست و بر مذهب حکم مستقیم است و بر مذهب اقام تمام است  
 و محل معنی بر معنی نفی ما تمام است چرا که محکوم علیه و محکوم به  
 و سبب من من نیز معنی صحیح خبر است مگر آنکه گفته شود که ادراک  
 معنی که مقصود بالذات از خبر است تصدیق است زیرا که  
 مقصود از آنکه زیر قایم است افاده نسبت محضه است و افاده  
 زید و قایم و نسبت من من از برای آنست که دسله مقصود شوند و خبر  
 مباحث الفاظ را استفسان کرد و بیافا مفردات لغت و اعراب  
 و امثال آن چنانچه در فنون عربی مستوفی است استعمال نمود از برای  
 اعداد آن فرمود که است مباحث الفاظ چنانچه مناسب مقام  
 و سیاق این فن است و اما بحث از خصوص لغات و بیانی  
 آن مناسب فنون دیگر است یا فرض آنست که ابراد و بحث این  
 مخصوص لغات بر وجه شمول و عموم رفع لغات را مناسب این فن

است که همه ابجاث او بر وجه شمول است مریح با هیات و منومات  
 را و می نماید که هر یک از این مقام این رساله باشد و مقصود و حد هر یک  
 بعضی بحث الفاظ که در کتب مبسوط مذکور می شود باشد و بعضی بیان  
 احوال تصدیق مشتمل است بر آنکه تصدیق چنانچه میان احوال تصور  
 مشتمل است بر آنکه تصور و تصدیق موقوف نسبت بر تصور است  
 چنانچه گذشت و موقوف علیه در تحقیق مستقیم است بر موقوف  
 از این جهت میان احوال تصور است را مقدم و اگر نادکر تصور است  
 که در ضمن بیان احوال واقع است موافق تحقیق او باشد و چنانچه  
 بیان احوال تصور سخی تقدیم است و بیان احوال تصدیق بیان احوال  
 اجزاء موقوف مقدم است بر بیان احوال او و اجزاء اجزاء انقسام  
 کلیات و موقوف ایشان بعد از موقوف مفهوم یک است فصل  
 معین مفهوم محرمی و کلی که مقصود از و تفصل موقوف مفهوم کلی  
 بر وجهی واقع که بعد از موقوف مقابل او که جزئی است میسر شود  
 در اول مباحث تصور و که که در و تقسیم هر مفهوم و ابا شدن ماضی  
 لفظ هر در عبارت او که هر چه در ذهن تصور شود کای حق نباشد و لفظ

و عموم ۸ اس

د ج ۵۰



در ذمه منزه فایده است و حرارت که آنجه مقصور شود اگر مقصور روی  
 یعنی او ازین جهت که مقصور است مانع عقل از تجویز و قوع شرکت  
 او بطریق صدق و کذب بر کس نیست پس کثیر فی عبارت است از مافوق  
 واحد و مراد از کثرت مقابله وحدت است نه ضد قلت و لفظ جمع لغو  
 و بی فایده است و استعمال لفظ کثیر از قبیل استعمال لفظ شکر است  
 حق قرینه و اعمده تحقیق معنی جزئی است که مقصور است که مجرد مقصور  
 از قیاس لفظ از هر چه خارج این مقصور است من حیث انه مقصور مانع  
 باشد عقل را از تجویز شرکت و عمل او بد زیاد از واحد که اندک بواسطه  
 امر خارج باشد چنانچه منعدم انسانی از اثر آن حکمت تشفی که او را عارض  
 است در ذمه مقصور و چنانچه مفهوم باشد از اثر آن حکمت علم باشد در خارج  
 و در ذمه منزه که در حکمت منزه است و عقل است و چنانچه مفهوم  
 واجب از اثر آن حکمت ملاقطه دلیل وحدت امر جزئی صبیح نه خوانند  
 و وجه تشبیه بر آنست که منع وقوع شرکت در وی از جزاوی که تشبیه است  
 ناشی شده و تحقیق بواسطه آنست که حرارت او با صافه بی شال نیست  
 و صفت اجزای آن معنی مجرد ضد عقل است و استعمال آن معنی نیز اجزای

در اجزای اضافی استعمال کنند و صفتی را جزاوی بمعنی موجود در معابر  
 اعتباری استعمال کنند بمعنی غیر اضافی در مقابل اضافی استعمال کنند  
 و جزئی صفتی چه در باب زید و لفظ زید باشد و قط آنست که مقصور  
 مصون سلسله ذات زید است مالمایم تمثیل کلا باشد و اگر مقصور  
 و او ازین جهت که مقصور است مانع نباشد عقل از تجویز و قوع  
 شرکت پس کثیر نیز خواه اصلا مانع نباشد مانع باشد حکمت ملاحظه  
 خارج این مقصور را بر اکل حقیقی خوانند چرا که صحیح است دخول لفظ  
 کل که موصوف است از برای احاطه افراد بدو و بخلاف جزئی و کلیه  
 او باضافه بیش که مندرج باشد در وی بالفعل نیست بخلاف که اضافی  
 که عبارت است از آنچه شی در حکمت او بالفعل مندرج باشد چنانچه انسان  
 که در وی کل انسان صیاست و هر یک از آنها کثیر نیز از افرادان کل و جزئی  
 اضافی او خوانند و خوانند مطلق است زیرا که فردی می تواند بود  
 که در ضمنی باشد بمعنی مجرد و در ضمن عقل و تجویز او فرد باشد نه بحسب واقع  
 و می تواند که صفتی باشد و این کار در ضمن امر و صفت او باشد و دیگر  
 جزئی اضافی خوانند مطلق نیست و وقتی هر یک از آنها کثیر نیز را جزئی

فرد



اضافه خوانند که بالفعل در وی مندرج باشند پس بیانا و ناقام است  
 و آنکه جزئی اضافی خوانند بواسطه آنست که جزئیت او بقیاس یکی است  
 که فوق اوست و کما فی الجمله جزء جزئی می باشد چنانچه بعد ازین معلوم  
 خواهد شد و کما را با اعتبار که فرد در حکمت وی بالفعل است کما افتاد  
 خوانند زیرا که کلیت او نیست نفوذ است که نه بجز ان فرد کل این کلی است  
 و این کل جزء وی است و جزئی از آنست که جزئی حقیقی باشد جزو ساس  
 بالان و سایر که کلی باشد نه نفس معنی که کلی حقیقی باشد زیرا که کلی نه نفس کلی  
 اضافه ساس و کلی اضافه ساس باید در حکمت اوست کلی باشد مگر جزئی  
 اضافه کما دیگر باشد مستغنی عنه است چنانچه انسان ساس با حیوان  
 و غیر مستغنی از تعریف مفهوم کلی تحصیل مقام او بود که جز آن معروفند  
 درین فصل نشیم کرد کلی را با آن نوع که کل را جزو قیاس کنیم با حقیقت  
 افراد و در آن صورت که کلی عین حقیقت اند که بجهت ساس می باشد لازم  
 نمی آید چرا که در نقایس تعارض اعتباریه کافی است و مراد بآنکه با تمام  
 حقیقت افراد باشد آنست که یا جامع است در نظر عقل که تمام حقیقت  
 افراد باشد یا کلیات فردی از قسمت خارج نشود مگر لازم می آید که هر

و آنکه

فرد با اقسام کلی باشد چرا که در نظر عقل اینست که تمام افراد باشد  
 و جزا باشد و خارج باشد و هر چند می تواند که تجلیات هر کل فرد  
 به انواع باشد اما از اعتبار بغایت بعید است پس اولی تخصیص قسمت  
 است بکلیات نفس الاخری و مراد آنست که کلی که در نفس امر  
 او را فرد باشد جزو قیاس کنیم با حقیقت افراد وی یا در نفس امر  
 تمام حقیقت افراد باشد یا جزء حقیقت افراد یا خارج حقیقت  
 افراد باشد و بیکه کلی باشد که تمام حقیقت بعضی افراد باشد و در  
 در حقیقت بعضی دیگر باشد و خارج از حقیقت بعضی دیگر پس قسمت  
 کلی باین اقسام قسمت اعتباریه است و فرق میان اقسام تجلیات  
 آن کلی که تمام حقیقت افراد باشد نوع حقیقی خوانند و مراد باین  
 حقیقت آنست که هیچ جزء خارج از دایره حقیقت نباشد خواه حقیقت  
 اصلا جزء نیامد جزو ساس یا جزء باشد چنانچه مرکبیت و نوع حقیقی از  
 برای آن خوانند که نوعیت او با ضافه نیست چنانچه انسان که  
 تمام ماهیت فایده و غیر و بکر و خالک است و این بدانکه که اعتبار  
 الا بعد ازین تخصیص میسر که تخصیص و توابع اوست که در مرتبه حقیقت

ما حد



ضمیمه

ایشان بنفطیج در بعضی نوع و انسان در بعضی نوع مدخل دارد و جنس نوع  
 تمام هست افراد است ازین حیثیت که تمام صلیب افراد است  
 افراد و حقیقه الحقیقه باشند برگاه که از فرد و بی یا از افراد و بی  
 بماند که منقار است از برای سوال از تمام هست آنچه بدون در آمده  
 سوال کنند از نوع در جواب مقول شود چرا که تمام حقیقت یک  
 و افراد متعدد است پس نوع کلی بمنزله مقول و محمول یعنی عقل تجوید  
 کند محل او را بر امور متفق الحقیقه در حال که با این متفق الحقیقه افراد حقیقت  
 دیگر ضم نگردند باشند چنانچه از عبارت مبارک است در جواب ما هر چه  
 مقول بمعنی مذکور بنا بر آنست که مصنف مقول را بمنزله کلی دانسته  
 و در کلیت مجرد فرض صدق کافی است لکن لازم می آید که هر کجا  
 فردا قیام نم نمایند زیرا که عقل تجوید می کند محل او را بر امور  
 متفق الحقیقه و بر امور مختلفه الحقیقه و بهر شی در جواب این شی  
 فی جوهره وای شی هو فی عرضة الی غیر ذلک و این اعتبار بغایت  
 بسدست پس اولی آنست که مراد بمقول بر امور متفق الحقیقه  
 آنست که صلاحیت داشته باشد در نفس امور که محمول شود بر امور

ما

متفق

متفق الحقیقه و مقول بمنزله کلی نیست بلکه اخص است از کلی  
 و از برای اخص کلیت نفسی است و در کلی با وجود مقول  
 در تعریف کلیات نفس مستدرک نیست چنانچه بعضی از محققان  
 بکار برده اند و قول او که بر امور متفق الحقیقه بر فرض میکند چنین  
 و فصل نفس و خاص نفسی و عرض عام را و در جواب ما هر چه  
 متفق فصل نوع و خاص نوع را اما آنکه بعضی از محققان فرموده  
 اند که بعد متفق الحقایق و نفس را هر دو میکند و قید در جواب  
 ما هر چه کلیت را با تمام است چرا که چیزی که قصد پیشتر بر او  
 رفت بقصد آخر پیرونی نتواند رفت زیرا که تحصیل حاصل لازم  
 آید هر چند در قدس سره است که پیرونی کردن را بقید احراز آنکه مقید  
 است بن بر فرض رفتن در بعضی نهاد بنف خود بکند گفته است  
 مثلا هرگاه که گویند ما زید یا ما زید و عمرو و بگوید انسان باشد  
 زیرا که چنانچه انسان تمام حقیقت زید است تمام حقیقت  
 زید و عمرو و بگوید است و آنکه جزء حقیقت افراد باشد از اطلاق  
 حقیقت که جزء افراد است اما ذاتی گویند زیرا که ذات

حقیقت



معنی حقیقت است و جزء حقیقت را نسبت با حقیقت ظاهر است  
 و کما ذان را بمعنی آنکه خارج است گویند و درین هنگام شامل است  
 نفس حقیقت را و آن ذاتی منحصر در جنس و فصل است زیرا که  
 آن جز حقیقت افراد اکتفا بر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت  
 و حقیقت دیگر انداخته جنسی خواهند و مراد بتمام مشترک نسبت است که میان  
 آن دو حقیقت مع جزوی مشترک خارج از آن باشد خواه آن تمام مشترک  
 جز نباشد و خواه جز باشد جزو مشترک است میان  
 حقیقت انسان و حقیقت فردی زیرا که انسان و فردی با یکدیگر  
 که مشترک اند در ذاتیات بسیار جزو هر یک عبارت از ممکن  
 موجود که در وجود خود محتاج محل که مفهوم او باشد نمایند  
 پس آن که در وجود خود محتاج است محل که مفهوم پس از است  
 که آن اشیاء است و فاعل ابعاد که طول که مشتق از نمود است  
 و نمود را در حقیقت ابعاد جسم است بسبب این جسم دیگر عرض  
 و عمق است و سطح و حسن و متحرک بالاراده و غیره عبارت  
 از اینهاست و اینها جزو جنس تمام مشترک است میان امور مختلفه

تمام

و عرض و عمق است  
 و نامی م

اختصاص پس هرگاه از امور و بودن حسن و متحرک بالاراده ما هم ذکر فصل  
 یک از ایشان هر دو است تا ما جزو قوت یک ما هست سبب یا ف  
 دیکه ظاهر می رسد هر دو را در فصل غرض در سبیل ساحتی محله که  
 بما هو که سوال است از تمام حقیقت آنچه روی در آمده اکتفا بر  
 در انداز تمام حقیقت او برسد و اکتفا بر متعدد در اید از تمام  
 حقیقت مشترک میان آن متعدد و برسد سوال کنند جنس در جواب  
 معقول بود جزو تمام حقیقت مشترک که میان آن امور مختلفه الحقیقه  
 اوست مثلا هرگاه که از ایشان و فردی بما هو سوال کنند ظاهر آن بود  
 که بما هم گفتی جواب میوان باشد زیرا که سوال آن هنگام از تمام حقیقت  
 مشترک است و آن حوالست و اگر از ایشان تنها سوال کنی سوال  
 از تمام حقیقت مختص باشد و حصول در جواب نشاید بلکه جواب  
 حیوان تا طریقه حدان تا است باشد و از اینجا تفصیل مفهوم جنس  
 بالقوة قدیم مفید معلوم شد زیرا که ضمن بالفعل باین مفهوم مذکور  
 معلوم شد بلکه مواد این مفهوم متفرقا مذکور شد ضایحه او باند که  
 توجیهی برین تفصیل معلوم تواند شد پس گویند که معلوم شد جنس یک است

حیوان خاص  
 و حیوان عبارت از  
 و حیوان خاص تمام  
 میان امور محله  
 پس هرگاه از راه



یک جنس است و حکایت خوش را که متوال شود تفصیل متوال گذشت بدامور مختلفه  
 الحقایق بیرون کرد نوع را و فصل نوع را و خاصه نوع را اگر سائل است  
 فصل جنس از جنس خاص و خاصه جنس را جنس ناشی نسبت ناحیه  
 و عرض عام اکتفا در ریاض و قول او که در جواب مایه بیرون  
 که در این امور را زید که عرض عام اصلا در جواب و قول شود و فصل  
 و خاصه جنس در جواب مایه متوال شود بلکه در جواب ای شی متوال شوند  
 و اند بعضی از محققان قدس بوده است که بقید مختلفه الحقایق نوع  
 بیرون رود و شی کلیست بقید در جواب مایه بیرون رود تا تمام است  
 جنس که معلوم کند هر چند ممکن بر آنست که اولی طریق بعضی محققان است  
 بنا بر آنکه جنس که در بعضی لغات خود بیان کرده و اما آنکه استاد الحقیق  
 علامه نقی زنجانی مدتی در تفصیل تعریف نوع با این محقق فرقت  
 نموده و در تعریف جنس مخالفت کرده است آن ظاهر است زیرا که  
 فرقی نیست میان این دو تعریف اما بر وجهی که او نیز تفصیل نموده  
 مقرر است که نسبت زید که نوع و خاصه و فصل و قریب را مختلفه الحقایق  
 بیرون کند و عرض عام و فصل بعد را بحراب مایه و بر آنست که خاصه

بجواب مایه بیرون نموده زیرا که مختلفه الحقایق بیرون رفته و ظاهر است  
 که تفصیل که در فصل فرموده در خاصه جاست و جنس که سابق کو یا  
 تفصیل مفهوم جنس معلوم کند که سائل از بیان آنکه امثال ما و سید است  
 در جوهر و عامل اعداد و شی و حیوان و متحرک یا راوده معلوم شد که شاید  
 که یکی حقیقت را احصا مستعد بهینه و وصف حاصل مستعد  
 بلکه بعضی نوعی بعضی باشد نه بلکه بعضی محب بعضی باشد نباید است  
 جنس است که چه اعتبار است که فوق شی است و آنکه او در بحث شی باشد در حکمت  
 مدخل ندارد و هر حیوان که جنس است است حسب ادب اعتبار  
 که مدق آن است و آنکه فوق از صم باشد است و فوق صم باشد  
 صم مطلق است و فوق صم مطلق حویر است در ضمیمه او مدخل  
 ندارد و جنس قریب مخصوص است ماحبت که در او اجناس  
 مستعد باشد بلکه سائل است صم سید را پس مع قول او که وجه نه آن  
 باشد که درین پنجگام که اجناس مستعد باشد جنس مینا درست معلوم بلکه  
 آن باید که درین پنجگام که سائل که شاید که مایه است را احصا  
 مستعد باشد و مقصود از او اشارة است بلکه و صنوع مفهوم



جنس قریب و بعید و بیانی مراتب بعد بملفوظ بعد و جنس است  
 زیرا که آنکه گاهی جنس جواب از جمیع مث رکات در وی نباشد و گاهی  
 جواب از جمیع مث رکات در وی باشد اعتبار تعدد و جنس است  
 که اگر جنس متعدد و گاهی توانی بود همیشه جواب از جمیع مث رکات  
 در وی بودی و آنکه از جنس که جواب از جمیع مث رکات در آن  
 جنس شود و آنرا قریب خوانند بهتر است از آنجا مشهور است  
 که جنس قریب است که جواب از ماهیت و از بعضی مث رکات ماهیت  
 در وی جواب باشد از ماهیت و از جمیع مث رکات در ماهیت چنانچه  
 محلی است و مراد از جمیع مث رکات در تعریف جنس قریب و بعید هر یک  
 از میکانی مث رکات و آنکه هر جنس جواب می شود از سوال از ماهیت  
 و از جمیع مث رکات در وی جنس را با و آن که سوال جمع کنند که جنس  
 جواب می شود از ماهیت و از جمیع مث رکات جز از ماهیت و یک یک  
 از مث رکات سوال کنند و جنس را بماند که در عبارات صوابه را  
 بعضی حیوان است و آنرا که را کمالی است و برین قبیل  
 از برای بنام بران گفت که جنس حیوان که هر چه با ایشان در حکم است

نادر

مث رکات جز او را با ایشان در سوال جمع کنی جواب حیوان باشد  
 و آنکه ظاهر آن بودی که گفته هر چه با ایشان در وی مشارک است  
 و آنکه از جنس که در جواب جمیع در وی واقع شود و آنرا بعد خوانند  
 بهتر است از آنکه جنس بعد آنست که جواب از ماهیت و از بعضی  
 مث رکات ماهیت در وی غیر جواب باشد از ماهیت و از بعضی مث رکات  
 دیگر و چنان که می شود که او شش نزد تعریف جنس قریب و بعید تعریف  
 مراتب بعد آنست که جنس قریب ماهیت که در حکم او و فوق از ماهیت  
 جنس دیگر باشد و بعید آنست که در حکم او و فوق آن ماهیت جنس  
 دیگر باشد اگر یک جنس نامی که مشترک است میان ایشان و تفاوت  
 و حیوانات تمام مشترک نیست میان ایشان و هر یک از ایشان می تواند  
 که جواب از ماهیت و از هر یک از ایشان واقع شود و لیکن در جواب  
 سوال از ایشان با حیوانات مقول شود زیرا که تمام مشترک یک است میان  
 ایشان مقول می شود و در جواب سوال از ایشان با حیوانات مقول نشود  
 زیرا که تمام مشترک است میان ایشان و جز در ماهیت جنس بعید  
 یک یک مرتبه پیدا شود ماهیت را و جنس باشد جنس بعید و قریب

باشد بعد یک مرتبه و اگر  
 باشد بعد دو مرتبه و  
 هزار نفس و چون

که تمام مشترک است میان



و اگر چه به دو فقره تبه جدا شود همیشه این صفت باشد و بعد و دیگر قریب  
 و علی هذا العین کس که در جنس که جواب از ملح مشارکات دردی در دو  
 بعید سکه مرتبه باشد جسم نامی که جواب از بعضی مشارکات دردی  
 فاصله است و در بعضی دیگر معلوم است و اگر جواب به یکدیگر بعد و در مرتبه  
 باشد زیرا که واسطه میان او و هیئت یک بعید و دیگر قریب است  
 جسم که واسطه میان او و اینان جسم نامی و حیوان است و علی هذا  
 العین و ابداً حاکم اصحابی خوانند چه در هر در مثال هر کس که در  
 فوق همه اصحاب است نه بانی جهت که فوق همه موقوف است که درین  
 سلسله و رتبه است زیرا که مثل این در تسبیح شافل جاری است و نمی  
 که جنس قریب متقدم تواند بود و چنانچه از توفیق او معلوم شد پس صفا او  
 در قول او که واقف بر این صفت ها خوانند بر متفقه صفا نقل است و گویند  
 اینها را و شاید بعد است و وجهی است که او در بحث همه اجناس  
 است جسم نامی و جسم در مرتبه است و وجهی است که این است  
 توضیح و شرح بیان آن فرو که تمام مشترک است و اگر چه در حقیقت  
 افراد تمام مشترک نباشد اندا فصل خوانند زیرا که فصل در لغت

اینها را و شاید بعد است و وجهی است که او در بحث همه اجناس  
 است جسم نامی و جسم در مرتبه است و وجهی است که این است

جدا کردن است و فصل آن حقیقت را تیره کند و جدا کرد انداز غیر نیز  
 چه هر یی یعنی نظریات با قطع نظر از خارج هیئت و شک نیست در کمال  
 این تیره پس سخن این فصل می باشد بنا بر آنکه گویند غیر تیره است و ادلی  
 است که قول او که زیرا که آن حقیقت با افرینان آنست که آن جزو  
 که تمام مشترک نباشد فصل است نه وجهی است که هر چند وجه  
 تسبیح از دی می توان کرد نیست و شک نیست که تیره جوهر را از غیر  
 بمطلق جزو محال است خواه آن جزو مشترک نباشد اصلاً جزو  
 ناطق که محصور است بحقیقت اندا طیف ق و در ملائکه که اجتناب  
 لطیفانه شش حکایت نیست جنبه مشکین بر انداز این حقیقت را  
 از همه نه است و دیگر مرکب و سبب نیز کند و این را فصل و شش خوانند  
 چرا که فصل و شش است که ترکیب هیئت را از جمیع اعداد خواند آن هیئت را  
 جنبه باشد جنس باشد و آنکه در رساله شمس و اربعه شده که فصل  
 نیز هیئت از مشارکات در جنس قریب فصل قریب است مصنف  
 بدانت که آن از قبیل تخصص میان است فصل جنس چه در تمام  
 او حکایت او حکایت او کلاف فصل نیز در وجود که فصل هیئت مرکب

هیئت



کتاب فی الحقیقه فی التعلیل و التعلیل

ان امر نیست و بین است چرا که او مجرد است و در میان تحقیق  
اوقاتیم شده از قبیل تخصیص اصطلاح قرص و بعد تفصل جنس  
بر او شود که جوهر مشترک باشد که فصل معیت سر که از امر نیز  
متا و نیز باشد و فصل قدیم و بعد حقیقه و بعد مابین  
که این از اخص باشد و خواهر مشترک باشد و این دو نام مشترک  
آنگاه مشترک است به مشترک که تمام مشترک نباشد در آنکه معیت  
از بعضی اخبار اما کتب اصطلاح او را فصل گویند زیرا که در فصل با جاست  
بازد و چیز آنکه نام مشترک باشد و می باشد از بعضی اخبار و طبق بهر  
در بیان آن که وی نیز معیت مشترک و از بعضی معیات جوهر خاص  
است که معیات که می باشد و این جزو مشترک لا اقل در میان سیستم  
یافت نخواهد شد بنا بر این که بیان شکی که فصل حقیقه فصل تحقیق  
است از مشارک در جنس بعد پیش مصنف از قبیل محصل بیافست  
مفصل جنس چنانچه گذشت به محصل اصطلاح که متوجه شود  
که این که جوهر مشترک نمی باشد معیت و از بعضی اخبار که در  
وجود در جنس باشد که فصل جنس باشد که مرکب از امرین متساوی

کتاب فی الحقیقه فی التعلیل و التعلیل

باشد و می کند جنس را از جمیع اغیارش که در وجود و معیت را از بعضی  
اغیارش که در وجود و جوهر که اغیارش که در وجود و بعضی  
اغیارش که در وجود نیست اند و او را فصل بعد خوانند  
و با یکدیگر فصل هر دو جوهری ظاهر آن بودی که گفتی و هر معنی جوهری  
فصل است تا با این گذشت که زیرا که ان حقیقت را نمی کند  
از غیر جوهری اشاعت آن کند که جوهری که تمام مشترک نیست  
فصل است اما با آنکه فصل مفید هر دو باقی اشاعت  
آنرا نکند مگر آنکه گویند که مقصود از این کلام اثبات آن مطلوب است  
و این مقدم که در اثبات او هم است در کل آن مقصود از این بیان  
مطلوب است بعد از تفصل او بیینا و قسید و جید و جبر معلوم  
مست که فصل قسم کجاست و جوهری است بر او کلی باشد  
که در جواب ای شیء جوهری مقول شود کلی جنس فصل است  
و ذکر او در تعریف اصلا مستدرک است حواء مقول را علی بر مقول  
با تفصل حمل کند و مقول حواء بر صلاحیت مقولیت بحسب فرض عقل  
چرا که مقول بر شیء معلوم است از مقول بر شیء بر شیء و قتل او که در جواب  
حقیقه است

مطلوب است



بر روی کرد و عظمی را که اصل در جواب منزل شود و قید ای شی بر روی  
 کرد و فرع و جنس که منزل شوند در جواب با هم و ای شی و قید و جنس  
 از آن که در خاصه را که در جواب ای شی و عظمی منزل شود و ای شی  
 و جنس و در این مناسب آن بود که این نوع را معنی دیگر است که  
 اند از نوع اصناف نظیر در یک نوع بیان کردی بلکه جنس و فرقی  
 جنس بود تا غیر که از بیان جنس و راضی شد بآنکه در میان جنس  
 و فصل بیان کند جهت کمال اتصال میان فصل جنس را که بیان جنس  
 و فصل هر دو با هم و لیدل مختصر جزو محبت در جنس و فصل است  
 و این معنی دیگر محبت است معنی ای واقع شود در جواب با هم پس  
 جنس فرع شد که عظمی منزل شود بر روی و در با همی دیگر در جواب  
 و آنکه در هم کرده اند که متبا در از متوال شود و آنست که متوال شود  
 بی واسطه پس صنف بر روی رفت چرا که حل جنس بر روی بواسطه  
 حل جنس است بر نوع و حل نوع بر روی و بنا بر تپا در این قید  
 را که در ترف صاحب کشف و اشاعه او مذکور است حذف کرد و بقا  
 و ای است چرا که مصنف در حاشیه شرح شده است قید اولی

صنف

نوع و جنس

اولی را بیان کرده و بجهت آن فکر این تعریف انداخته و می تواند  
 بود که بجهت استدراک انداخته باشد زیرا که ماهیت متداول او  
 نیست و این نوع اضلاع چون انسان است که مقول می شود بر  
 و بر فرس حیوان در جواب ماهو و نوع اضلاع شاید که نوع عظمی  
 باشد چنان که گفتیم و شاید که نباشد چون حیوان که نوع اضلاع  
 جسم نامی است و نوع اضلاع جسم وجود هر مرتبه و از این جهت  
 که او را نوع الانواع خوانند و برین فاسی است جسم نامی که نوع  
 اضلاع جسم است لکن او را نوع الانواع خوانند بل که او را نوع  
 متوسط خوانند و جسم را که نوع اضلاع وجود هر مرتبه است نوع عالی خوانند  
 و نوع الانواع را نوع سافل تر خوانند و اولی آن بود که گفتیم که و  
 شاید که نوع عظمی نوع اضلاع نباشد و او را نوع مفرد خوانند تا توهم  
 نشود که نوع اضلاع اعم مطلق است خواجه بعضی بر آن رفته اند  
 مگر آنکه گفته شود که چون وجود و عظمی بدون نوع اضلاع مثال حقیقی  
 نامیده است و آنکه عقل عقل کرده اند تا بر آنست که وجود هر جنس  
 عقل است باشد و آن محقق نیست بعضی بدان نمود که نوع عظمی  
 بدون اضلاع ماست می شود مانعی شود میان آن کل که تمام ماهیت  
 بود و میان آن کل که جزء ماهیت بود هر چند با کلیه اما نبود لکن چون  
 در مقام تفصیل واقع شده بود کویا که اما مذکور بود پس چه کند  
 که گفته شود که و اما آن کل که در حقیقت و ماهیت اولی و حسب نفس لازم

اولی را بیان



با اعم ضابطه گذشت فارجه است اگر مخصوص بیک حقیقت اعم از آنکه این یک  
 حقیقت حقیقت جنس باشد یا نوعی انرا خاصه خوانند ازین جنس که  
 مخصوص بیک حقیقت است چون ضابطه که مخصوص است بحقیقت  
 انسان و چون مایش که مخصوص است بحقیقت حیوان هر چند مشترک است  
 میان انسان و فرس و از ان حیثیت خاصه نیست و ان حقیقت را جمیع  
 گذاریم غیر مخرجی و چون فارجه مخصوص قسم کلی است و غیر حقیقت  
 است از هر غیر پس او کلی باشد که مقول شود در جواب این شیء هویت  
 عرض چون ضابطه نسبت با نشان کلی درین تعریف جنس است و مطلقا  
 مستدرک نیست و او مقول مقول شود بر مقول بالفعل یا محمول شود  
 بر مقول بالعرض ضابطه در فصل فصل فصل یافت و قوله او که در  
 جواب افرازه عرض عام کرده که اصلا در جواب مقول نشود و این شیء بر  
 کرد جنس و نوع را که در جواب ماهو مقول شوند و عرضی بیرون کرد  
 فصل را اگر کوس که عرض عام شاید در جمیع اغیار یافت شود پس جمیع  
 حقیقت از بعضی اغیار تواند بود پس باید که در جواب این شیء هویت  
 عرض واقع تواند شد گفته شود که این شیء هویت عرضی طالب جمیع اغیار  
 اغیار است و بر طرفه این شیء هویت جوهره نیست ضابطه موهوم می شود  
 و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر انرا عرض عام خوانند ازین  
 حیثیت که مشترک است هر چند از ان حیثیت که مخصوص است بحقیقت  
 اعم است ازین دو حقیقت خاصه باشد چون مایش که مشترک است میان

حیوانات هم چند خاصه حقیقت خوانند و چون اهتمام نشان عرض  
 با تمام بود چه وقوع او در تعینات کم است بل که مختلف می باشد  
 و بعد از وقوع نفع او نفاست اندک است چرا که نه سبب اطلاع است  
 بردارنده و نه او را از ماله داخل است در امتیاز سبب تعریف او را التزام  
 نمود ضابطه در باب اقسام پس کلیات مختصر شد در نوع و جنس  
 و فصل و خاصه و عرض عام و مقصود از بیان نوع تکمیل قسمت و تکلیف  
 توضیح باب اقسام است والا او را در بحث معرفی که این بحث مقدمه  
 اوست به نفع نیست و تقسیم فارجه ملازم و مفارقی و اقسام هر یک  
 درین مختصر ذکر نکرد برای آنکه آنچه در بحث معرفی نوشته موهوم  
 برداشتن ایشان نیست بخلاف تقسیمات مذکوره و اما آن که در کتب  
 فن ذکر شده سبب آنست که در بحث معرفی مذکور می شود که تعریف  
 ملازم بنی باید و تقسیم خاصه شامله یعنی آنکه ضابطه آید بر تمام افراد  
 حقیقت که خاصه اوست و غیر شامله که مقابل او نیست نرا از برای ان  
 مزوک شد که در بحث معرفی بر وجهی که او آورده به نفع نیارد و در  
 کتب فن برای ان مذکور می شود که در بحث معرفی کتب مذکور می شود  
 که تعریف خاصه شامله باید و چون در فصل بیان موضوع گذشت  
 که در عرف علماء این فن ان بصورات مرتبه را که موصل شوند بصورت  
 دیگر معرفی خوانند دیگر معرفی او اشتغال نمود و فرمود که معرفی بر چهار  
 قسم است اول در تمام و ان مرکب باشد از جنس قریب و فصل و رب



چون صوان مطلق در تعریف انسان مانجه منزله جنس قرب و فصل  
 قرب است چون جسم نام حساس محوک بالاراده ناطق زیرا که این  
 مد نام است و جسم نام حساس محوک بالاراده جنس قرب نیست زیرا که  
 در جنس افراد معتبر است بلکه تفصیل جنس است و منزله او دوم مد  
 ناقص و آن مرکب است از جنس بعید و فصل قرب بر قیاس گذشته  
 و همچنین در مد اقسام چون جسم نام ناطق یا جوهر مطلق در تعریف انسان  
 و صان مد ناقص مشکل می شود بتعریف تفصیل آنها مگر آنکه گویند که مصنف  
 تعریف مفرد کو نیز کرده و از آن جهت است که تعریف نظر بر سبب بصورت  
 یا تصدیقات که مود می شود تصور یا تصدیق دیگر نمود و هنوز  
 مشکل می شود بتعریف مرکب از فصل بعید و قرب چون حساس ناطق  
 در تعریف انسان و بتعریف مرکب از جنس بعید و فصل بعید و فصل  
 قرب چون حساس ناطق در جوهر تعریف انسان مگویند که داخل است  
 در مرکب از جنس بعید و فصل قرب زیرا که مراد از مرکب از جنس  
 بعد و فصل قرب است و گویند در تعریف داخل شود مرکب از جنس  
 بعد و فصل قرب و خاصه چون جسم ناطق ضاحک در تعریف انسان  
 سیوم رسم نام و آن مرکب باشد از جنس قرب و خاصه چون صوان  
 ضاحک در تعریف انسان و مصنف تعریف مرکب از جنس و فصل قربانی  
 و خاصه را چون صوان مطلق ضاحک در تعریف انسان رسم بام اکل از  
 مد نام داشته پس تعریف رسم تام بر وجه مذکور تا نام باشد چهارم رسم

جوهر

و در بعضی

ناقص

ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نام ضاحک  
 یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و این تعریف نیز مشکل  
 می شود مرکب از خاصه چون کاب ضاحک در تعریف انسان و نیز  
 از جنس بعید و فصل قرب و خاصه چون جسم مطلق کاب در تعریف  
 انسان و مرکب از فصل بعید و فصل قرب بعید و خاصه چون جسم  
 حساس کاب در تعریف انسان و مرکب از فصل بعید و فصل قرب  
 و خاصه چون حساس مطلق ضاحک در تعریف انسان و مرکب از فصل  
 بعید و خاصه چون حساس ضاحک در تعریف انسان و مرکب از فصل  
 قرب و خاصه چون مطلق ضاحک در تعریف انسان لکن تعریف خاصه  
 تنها که پس بعضی رسم ناقص است مشکل نشود زیرا که بنا او بر جواز  
 تعریف مفرد است و مصنف درین رساله بر آن ترفقه ضاحک معلوم  
 شد و آنکه رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون موجود  
 ضاحک در تعریف انسان و آنکه گفته اند که ذکر عرض عام در تعریف  
 دوست نیست بنا بر آنکه عرض از تعریف شری معرفه کنه اوست مالمیز  
 او از اخبار و عرض عام افکاره بهم یک میکنند و دوست مانده او را در  
 بعید مطلق تواند بود هر چند خود بعید نتواند کرد یا آنکه معتبر بعید مطلق  
 نه از جمیع اخبار و عرض عام از بعضی اخبار بعید تواند کرد چرا که لازم  
 نیست که شامل جمیع اخبار باشد و برین تقدیر رسم مرکب از دو عرض عام  
 تواند بود چون موجود ماضی در تعریف انسان و بیان رسم ناقص بر وجه

جنس



مذکور ما و نه مشکل لکن تعریف بنک عرض عام چون تعریف انسان باشد  
مشکل شود چون سارسان بر آنست که تعریف لغوی خارج نیست و سخن  
اهل اصول و عریست معنی را جمیع اقسامش مدعو اند پس اگر در آن  
کسب مدارا حای رسم استعمال کند اعتراض باشد که چرا که رسم ایشان  
است چون محث الفاظ کسب فن بروجہ عموم مرقوم می شد لاجرم  
مباحث که اختصاص بعضی مباحث فن داشت دون بعضی در میان  
بحث مذکور شد پس متوجه شود که فصل شرایط متعلقه بلفظ معنی  
را مناسب آن می نماید که در مباحث الفاظ آورده شود و اقتضای  
بیان آنکه در لفظ معنی از آن اقتضای باید کرد برای آنست که او را  
بفهم است و آنچه در نفس معنی سبب فلا شود مثل تعریف شی با کج  
موقوف باشد بر معرفت او یا مساوی او باشد در معرفت قال از قضا  
نست و اقتضای بر آنکه در تعنیفات استعمال الفاظ جاریه نباشد بلکه در  
نفس مقصود که آن معنی صفتی است می رود و مشترک بسیار که احتمال  
دارد که ذبح نفس مقصود رود چنانچه مذکور شد و نه واقع باشد  
یا آنکه استعمال الفاظ غریبه و حصه نه خارج نیست بنا بر آنکه ذبح هیچ چیز  
و سماع مطلق مانند مقصود از تعریف حاصل نشود و اگر او را تفسیر  
کنند تفسیر او از وصفی باشند و در تعریف او را یعنی نباشد از آنست  
است که فلا استعمال لفظ جاری و مشترک زیرا که ارفا لفظ عرب و  
حسی است چنانچه ارباب سابق ظاهر شد فصل بدانکه دانستن حقایق

شود

از الفاظ جاریه

در الفاظ جاریه  
از الفاظ جاریه  
است که

موجوده

موجوده نظیر چون انسان و فرس و مانند آن لغات مشکل است  
زیرا که موقوف است بر تعریف جنس از عرض عام و فصل از خاصه و کمتر  
کردن ذکر کردن مستدرک است میان اختصاص و حصول این حقایق  
و میان اعراف عامه و خواص آنها یعنی غیر اعراف اختصاص اراعی  
عامه و غیر حصول ارفا خواص در غایه اشکال است چنانچه عبارت او در  
بیان معنومات اصطلاحیه صریح در آن و شکی نیست بغير اختصاص از  
فصول بعیده نه در لغات اشکال است و بغير فصل و رب از تمام  
حقیقت موجوده نه مشکل است و مقصود از این بدیهه آنست که در  
تعریف ضایق موجوده مرید احتیاط باید نمود تا مگر در رسوم او جای  
جنس عرض عام نهاده شود و جای فصل خاصه و تعریف مطمحتمل نگردد  
و اما دانستن معنومات اصطلاحیه و لغویه چرا که دانستن مفهوم ایشان  
حکم دانستن مفهوم اصطلاحی دارد و بقید اصطلاحیه از برای مرید  
اهتمام است نشان اصطلاحات باینکه غالب بیان معنومات لغوی  
تعنیفات لفظیه است که شایع در اول لفظ مرلوفی است و ذکر جنس  
و فصل در و مقصود نمی باشد بخلاف بیان معنومات اصطلاحیه که  
تعنیفات اسمیه است که اختصاص و حصول می باشد است  
و آن اراحت است که بغير کردن میان اختصاص و اعراف عامه و میان  
فصول و خواص آن که مدار تعریف است اسانست زیرا که آنچه را اصطلاح  
داخل مفهوم لفظ اعتبار فرموده ذاتی مفهوم است و آنچه خارج از آنست

است



اعتبار نموده قاربه مفهوم است و اطلاع بر اعتبار معتبر است کلا  
اطلاع بر امور که وابسته اعتبار هستند و اعتبار را نشانده است قول  
مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و عذر آن که در مجلس مبانی شده  
و درین مقام مسغنی است از بیان فصل قاربه شدیم از شرح مبانی  
تصورات و معلومات بصوریه و رها اوی کوا و مطلق است با ما  
شرح مبانی تصدیقات کما یفنی موقی شوم و هم چنانکه در فصل  
تصورات و معلومات تصویری نظریه محلی بودیم بدو چیز یکی بیان قول  
تصور که آن قول شاربه است با قیام خود و می باشد که معنی بر آن  
باشد که یکی بیان موصول بصورت با قیام خود که آن قول شاربه است  
و برین منوال است که عبارت او که آن چه است با قیام خود مراد است  
موصول بصورت عام تر است از بیان نفس او که عبارت از تصویر است  
و بیان حال او که عبارت از مایل است و دیگری بیان کلیات نفس  
با قیام خود و بصورت او نکردار برای آنکه از برای همه کلیات اقسام ذکر  
نکرد و کلیات که قول شاربه از آن مرکب شود چهار شی نیست و از برای  
قول شاربه مرکب نشود پس مراد آنست که از جنس آن مرکب شود  
با وصف بر سبیل تعلیب است و اگر میگفت که ناجار است از تقدم  
مباحث کلیات بر مباحث موقی ملاصق کلام ملائم ترمی بود در فصل  
تصدیقات و معلومات تصدیقیه نظریه هم محتاجیم بدو چیز یکی بیان  
موصول بتصدیق منفصل که گذشت که آن تحت است با قیام خود

۱۵۵۲

دیگر بیان فضا که جنس تحت از آن مرکب شود نه فضا که اقسام تحت  
از آن مرکب شود چرا که بیان او در کتب فقه و اخلاط موصول بتصدیق  
است نه باب فضا یا و ناجار است که مباحث فضا با مقدم باشد چون  
موصول بتصدیق موقوف است بر وی پس میگویم که قضیه نفس موقوفه  
که مراد از حر است چنانچه در بحث الفاظ گذشت و یونف قضیه با آنکه  
معلوم شده است بعد از دست و چل موقی بر قضیه موقوفه نه معقوله  
با آنکه نظر منطقی بالذات بر قضیه معقوله است و احق است تعریف  
نمایم آنکه تعریف نگذاریم بنا بر آنست که قول او بعد از این که و قضیه  
حسب معنی مرکب است و ذکر فایده در تعریف و اضافه فایده با و دلالت  
مکنند بر معنی زیرا که چل فایده او بر فایده لفظ او خلاف ظاهر است و  
مناسب مقام تعریف نیست قولیست و قول با صطلح منطق مراد است  
مرکب را لکن درین مقام مرکب لفظی است که صحیح باشد بتصدیق فایده  
وی را او بکذب فایده وی را و بتصدیق نسب بتصدیق است و بکذب  
نسب بکذب و صدق او بودن حکم اوست مطابق واقع و کذب او  
بودن حکم اوست مخالف واقع و نکست که صحیح باشد بتصدیق و بکذب  
و بر ایا بوم و ور شود زیرا که صدق که سبب جبر و قضیه بوی کند در  
مشهور تعریف بانی کرده اند که مطابق جبر و واقع را و کذب که سبب جبر  
و قضیه بوی کند در مشهور تعریف بانی کرده اند که عدم مطابقت جبر و واقع  
را و از این جهت تعریف قضیه بانی که صحیح باشد صدق و کذب او نکرد

دلیل قولیست بر آنکه  
منطوق است و از این باب  
و قضیه مرکب



و در ویران و داسه سد بنا بر آنکه تعریف صدق خبر با آنچه مشهور است  
لازم نیست و می توان گفت که صدق مطابقت نسبت است موقوف را  
و کذب عدم مطابقت نسبت موقوف را و بوم نباید کرد که نایست گفت  
هم باشد صدق یا کذب نباید که صدق و کذب با هم محقق نخواهد  
شد زیرا که اگر شرع را صدق و کذب با هم نکنند اما امکان هر دو  
دارد و باین سخن معلوم شد که اگر در تعریف گفتا نکر یکی از هر دو  
کردی تعریف عام بودی و مراد قابل و قابل وی است از آن حیثیت  
که قابل وی است و اگر نه مشکل شود بمثل علام زد که در مرکب علام  
زید قائم است با غلام زید است واقع است زیرا که صدق است بر  
وی که مرکب است صدق است صدق و کذب قابل وی را هر چند  
از آن حیثیت که قابل وی است ممکن نیست بل که صحت از آن حیثیت است  
که قابل مجموع مرکب است که این مرکب فرو وی است و مراد صحت  
صدق و کذب قابل او است با قطع نظر از جمع امور خارج از مغز وی  
این مرکب چنانکه محقق مثل این در کث الفاظ گذشت پس مشکل  
نشود بر مرکب السماء فوقا که کذب قابل او ممکن نیست و مشکل نشود  
با جمع جماع بعضی ممکن است باینکه صدق قابل او ممکن نیست و  
شکل است که تحقیق اجزاء مضیه موجب توضیح وی است و عین فایده ندارد  
پس او را مناسب نام است که تعریف مضیه با آنکه گویا از تمام وی است  
و شکل نیست که در آنکه اجزاء مضیه معقوله اختصاص کلیه ندارد و

۱۵۵۰

میان جمع شرایط و جمله پس مناسب آن باشد که محقق اجزاء را با تعریف جمع  
کنند با احکام و بر مطلق مضیه اجرا کنند بر خصوص کلیه این جهت  
مضیه بالما قبل مخالفت کرده از طریق او که جمع محقق اجزاء با احکام و کلیه  
مجموعه بود هر دو دل کرده و در عیب تعریف مضیه موقوفه فرموده و قضیه  
بجمله معنی مرکب است از چهار جزء و قد کتب معنی میا بر آنست که مضیه  
موقوفه را زبانه از سه فروما از دو فروما شد و شکل نیست که معنی مضیه  
مرکب است از چهار چیز نه لفظ یا عیار معنی پس در عبارت مسامحه است  
مجموع علیه و محکوم به و شبهه حکیه که تفصیل ایشان در معنی کتاب گذشت  
و حکم یعنی وقوع یا لا وقوع ملتبی با حجاب که صدق موقوفه است  
با سلب که صدق بلا وقوع است و مراد حکم ادراک وقوع یا لا وقوع  
نیست چنانکه از مثالی این عبارت متبادر است باینکه شروع استقرار  
او در وی زیرا که موقوفه نیست و تقید حکم با آنکه ملتبی با نقایع یا  
انواع باشد بنا بر آنست که وقوع یا لا وقوع که بصورت سازد بوی اطلاق  
کرد موقوفه نیست و حکم مجرد مضیه نباشد مگر با اعتبار که معلق  
صدق است و چون در وجود و شبهه حکم در مضیه فضا بود و ملتبی  
می شد معنی حکم فرق کرد میان شبهه حکم و حکم و فرق اگر چه در صورت  
توهم نیز ظاهر شود فاما در صورت شکل نکل ظاهر شود که اینجا نیست  
سبب حکم مست زیرا که شکل در وی است و تردد در امری  
بصورتی محال است و حکم یعنی ملتبی با حجاب و سلب اصلا



و بقید کردم حکم را و سلب زیرا که در صورت شکل حکم بطریق تصور  
ضروری است چون شکل مانع نوع است که آیا واقع است یا واقع  
و این جهت نوع را حاکم بعضی حکم نمی کرد و نمی نکرد و صورت هم  
با حاکم را که در وی نسبت از حکمی سلبی خالی نیست و صورت هم سلب  
را در وی از حکم الحاقی خالیست نه ضم نکرد و بعد از تصور مفهوم قضیه  
و مزید توضیح او محقق اجزای و تقسم کرد قضیه را از برای حکم نوعی  
مفهوم زیرا که تقسم مزید بصیرت تقسیم پیدا شود پس گویا که تقسم  
از تم تعریف است انست نکته که مصنف از برای تقسم قضیه در  
بعضی مصنفات خود بیان فرموده و مناسب تر آنست که تقسم قضیه  
از برای تحصیل اقسام است باین وی اجزای احکام توان نمود نه از برای  
مصلحت تقسیم و اگر چه مشهور تقسم قضیه است بحلیه و شرطیه و تقسم  
شرطیه متفصله و منفصله و نظام مناسب آن می نماید که حاکم از سان که  
تقسم را کرده ظاهر می شود قیاسی ترکیب قیاسی مطلق شرطیه را حکم  
تجدید که احکام مخصوص متفصله و منفصله را بود تقسم مطلق شرطیه  
نکرد و در سان تقسم تقسم را باین ظاهر ساخت نبیه بر آنکه تقسم شرطیه  
و تحصیل مفهوم او از برای اقسام وی است و در وی فن بوی بالذات  
حکمی نیست و هر چه که قضیه بر سه نوع است با آنکه عبارت بعضی  
جمعان بر وی وجه است که احتیاجی ترکیب لاجری بلکه و صنف نه نوع  
حقیقی است و نه نوع افتراقی چرا که صنف کلی است مرکب باشد از اجزای

نوعی و عرض نبایک مفهومات متفصله و منفصله و حلیه امور اعتبار  
اند هم در وی معتبر اعتبار کرده ذرات وی است پس هر یک از متفصله  
و منفصله را نوعی باین بود نسبت بعضیه چرا که هیچ خارجی از صفت او بی  
وی منضم نیست حلیه و شرطیه متفصله و شرطیه متفصله زیرا که محکوم علیه و  
محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یعنی حرف لفظ وی دلالت بر فرد می کند  
تا حکم در مفرد یعنی از وی بعید بلفظ توان کرد که حرف لفظ وی دلالت نکند  
بر فرد او و قید کرد بقول خود که در قضیه نبایک محکوم علیه و محکوم  
شرطیه هر دو حکم مفرد است نه در قضیه چرا که اگر حکم شرطی را دور کنند از  
طرفین او بعید مفرد توان کرد و ای مانع است از بعید مفرد از طرف شرطیه  
حکم وی است چرا که و صدان صحیح شاهد صدق است بر آنکه حکم شرطی وجود  
نکرد مادام که در دو طرف او نسبت حکم متفصل نباشد ملحوظ نباشد و در  
صحن بعید بلفظ مفرد سبب متفصل ملحوظ نباشد خلاف حکم حلی که متفصل  
نست در طرفی اگر مفرد باشد مادام که مفرد آن قضیه را حلیه خوانند و  
حلیه جامع و مانع می بود و همچنین تعریف شرطیه مقابل او لکن نبیه بر آنکه  
از هر دو طرف او بعید مفرد می توان کرد قوت می شود شد و چون حلیه  
خواندن سبب صفا داشت مانع می گوییم بوجه نبیه نبیه نبیه نبیه نبیه نبیه  
موجب که در وی حکم کرده باشد نبیه نبیه نبیه نبیه نبیه نبیه نبیه نبیه  
و قیاس سبب که در وی حکم کرده باشد نبیه نبیه نبیه نبیه نبیه نبیه نبیه نبیه  
قائم است و آنکه اگر محکوم علیه و محکوم به در قضیه مفرد یا در حکم مفرد نباشد

او مانع است از وی  
محکوم علیه اگر مفرد  
مفرد باشد یا حکم



اگرچه شامل است حسب مفهوم قضیه را که یک طرف او مفرد یا در حکم مفرد  
نباشد و طرف دیگر مفرد یا در حکم مفرد باشد قیاساً چون این در محقق  
یست و ماهه نفس محقق باید مشکل شود قول او که آن قضیه را شرطیه  
خوانند و قول او که پس اگر حکم باقی است یعنی اگر حکم معنی انقراض یا انزال  
متعلق بآن که محکوم به نزد یک محقق محکوم علیه محقق است آنرا قضیه  
شرطیه خواهند متصلاً خوانند اما درست با آنکه معرفت مفهوم متصله  
بعد از معرفت معرفت مفهوم مطلق شرطیه است و فائده قول او که خواه  
موجبه چنانکه کوسی اگر افعال طالع است روز موجود است و خواه  
سالبه چنانکه کوسی که نیست چنانکه اگر افعال طالع سلب موجود است  
معلوم و اگر حکم با انفصال و جدا شدن طرفین قضیه است از یکدیگر یا در وجود  
معنی آنکه وجود هر یک مستلزم اسفاد و بکاست یا مصاحب او و عدم یعنی که  
عدم هر یک مستلزم وجود دیگر است یا مصاحب او یا در وجود تنها یا در عدم  
تنها آن قضیه را شرطیه متصلاً خوانند خواه موجبه چنانکه کوسی این عدد باز در  
باشد یا فرد و خواه سالبه چنانکه کوسی نیست چنانکه این عدد باز در باشد  
یا مرکب از فرد و چون وجه اطلاق کلیه و متصله و منفصله بر سوالب و  
مناسبت مسائل مفهوم اصلی و سوالب ظاهر نبود چرا که کلیه منسوب  
کلی باشد و در سالبه کلی منافی است و متصله خداوند اتصال و منفصله  
خداوند انفصال است و چون اتصال و انفصال در سوالب منافی است  
فصلی ذکر کرد از برای میان مناسبت و چون مناسبت سوالب بوا

ست

شده

موجبات است چنانچه شد متعرض حال موجبات و گفت که اطلاق کلیه  
و متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب بواسطه مناسبت  
است با موجبات در اطلاق و مناسبت با موجبات مخفی نیست در  
مناسبت در اطلاق بلی که در نسبت کلیه نیز مناسبت دارد پس اول  
این بود که او را نرفتم کردن و این سخن بعضی محققان است در شرح رساله  
شمسیه و مصنف برین سخن اعتراض کرده که این سخن مومم است که کلیه  
و متصله و منفصله را اولاً موجبات نقل کرده اند و بعد از آن بحث مناسبت  
مذکوره از موجبات سوالب آورده اند و ظاهر آنست که این الفاظ را  
بعمل اضطرار باینکه نقل آورده اند بجهت مناسبت بعضی افراد با  
معنی اصلی و وجه احتیاج این سخن درین مقام با وجود آنکه در مباحثه  
شرح شمسیه رساله مرفی ظاهر نیست و چنانچه اطلاق الفاظ مذکوره بر سوالب  
ظاهر نیست و اطلاق لفظ شرطیه بر منفصله خواه موجبه و خواه سالبه ظاهر  
نیست چنانچه در بعضی مصنفات خود مان اشارت فرموده بعد از تحقیق  
مفهوم اقسام قضیه مشغول شد بیان احوال هر یک و چنانچه اقسام را در  
مقام سان با هم جمع کرد بحث احوال جمع را در یک فصل بیان فرمود  
و آنچه سابقاً معلوم شد آن بود که محکوم علیه جزء معنی قضیه است  
پس نظر بکلام سابق معنی کلام او آن باشد که محکوم علیه را در معنی  
جملیه موضوع خواهند زیرا که مبدء محمول قائم است بوی چنانچه عرض قائم  
است موضوع یا از برای آنکه گفته اند که در قضیه وضع کرده شده و نهاده

تبر ظاهر نیست و اطلاق  
شرطیه ص



شده از برای آنکه بر وی حکم کنند و محکوم بر آزار اخصت محول خوانند که  
 کرده شده بر موضوع و آن لفظ که دلالت کند بر نسیه حکم بالدرام  
 و بر حکم معاکه وقوع نسیه حکم است بالا و وقوع او بطنافه و بطنافه  
 انداز رابطه خوانند چرا که دلالت کند بر امری که رابطه محول است موضوع  
 و آن حکم است سیمیه و ال با اسم مذلول چون لفظ هو در زید هو القایم  
 که معنی این هو بفارس است است نه او یا ضمیر باشد و اسم نه رابطه  
 و هو چنانکه ضمیر می باشد باین معنی نمی باشد و باعتبار آنکه او ضمیر است  
 اسم است و باعتبار معنی رابطه ای و اداة بی مشکل شود که هو ضمیر است  
 و رابطه اداة و لفظ است که در زید قائم است اولی برک لفظ که بود و  
 حرکت کسره که در زید صریح اولی برک لفظ که باشد و بعضی دیگر در زید  
 و بر وجودی تفصیل نام و رابطه درین مقام کنایه نشاندنند عدول  
 کرد و بیان اجمال و فرمود که رابطه هر چه دلالت کند بر ربط میان محمول  
 و موضوع رابطه است و هر چه دلالت کند بر ربط میان مقدم و تالی  
 آنرا اداة شرط خوانند و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند  
 چرا که غالب در استعمال تقدم اوست و گفته شد که غالب تقدم اوست  
 با آنکه تقدم چو را بر شرط در لغت عرب کونز کرده اند و هر جا بصورت  
 تقدم یافته ما و اول کرده اند و او را چون انداخته اند بنا بر آنست که از  
 این فن بر آن خوانند بود زیرا که آن منتهی بجهت مناسبات لفظیه است  
 و در معنی باین داعی نیست پس ادب این فن که ما و در حال معانی

بدان ملتفت خواهند بود و محکوم بر آزاری خوانند چرا که غالب در عقب  
 مقدم است و فایده بقید غالب معلوم شد فصل موضوع در قضیه  
 یعنی در معنی قضیه مجله زیرا که موضوع هر معنی قضیه است چنانچه از سایر  
 معلوم شد و می باشد که از قضیه قضیه معقوله خواسته باشد لکن  
 خلاف ظاهر است اگر چنانچه حقیقی باشد آن قضیه شخصی خوانند و وجه  
 ظاهر است چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلمه  
 باشد پس اگر بیان گشت افراد باین نوع که حکم بر همه افراد است یا  
 بر بعضی مکرره اند آنرا از قضیه مجمله خوانند چرا که در وی بیان یکیت مطلق  
 مانده هر چند نظر حکم عقلی توان دانست که محکوم علیه بعضیت یا کل  
 چنانکه کوس که آمد اشک زبراک می توان دانست که همه افراد انسان  
 نامیده اند و چنانکه انسانی حیوانست چرا که بعد از علم مایه حیوان جنس  
 این نوع است توان دانست که همه انسان حیوانست و بقید  
 کردیم میان گشت را چرا که مطلق بیان یکیت قضیه را محصوره کردند  
 و ارا محال بود و چنانکه کوس آمد هست مرد زیرا که چنین نشد که همه  
 آمده اند یا بعضی و عقلا احتمال دارد که هست مرد همه افراد انسان  
 باشد یا بعضی و تعریف مجمله مشکل می شود بطبیعی که بگوئیم حکم بر بعضی  
 طبیعت باشد نه بر فرد چنانکه کوس انسان نوع است زیرا که موضوع  
 در وی کلی است و بیان گشت افراد وی مکرره اند مگر آنکه گفته شود که  
 متباین از مکررین بیان گشت افراد است که افراد مراد باشد و بیان



کلیت مکرده باشند هر چند مفهوم سلب عام ترست و معتبر در یونانی  
اموریت که متبادرست از الفاظ لکن طبیعه و اردست بر قسمت  
زیرا که مقسم که قضیه کلیه است متساوی است او را و اقام متساوی  
اونیست و آنکه بعضی محققان در شرح رساله ششم نوشته اند که این  
اعتراض متوجه نیست بنا بر آنکه سخن در قضایا معتبره در علوم است  
و طبیعات معتبر نیستند در علوم پس از مقسم فرماید باشد  
تمام است زیرا که قضایا شخصی تر معتبرست پس اگر مقسم مخصوص  
بعضایا معتبره در علوم باشد قضیه شخصی را در اقسام ذکر توان  
کرد و اگر بیان کلیت افراد کرده اند بوجه مذکور آن قضیه را محصوره  
خوانند زیرا که هر افراد موضوع او کرده اند و این چهار قسم باشد موجب  
کلیه که در وی حکم اجمالی بر همه افراد موضوع شده و سالبه کلیه و موجب  
جمله که در وی حکم اجمالی بر بعضی افراد موضوع شده و سالبه جمله فصل  
قضایا شخصی در علوم معتبرست نه از احوال که مقصود از علوم جمع  
قواعدست که قضایا یا موجب کلیه اند چرا که این دلیل مقدم است که غیر  
موجب کلیه معتبر نباشد بلکه بنا بر آنکه افراد علوم موجبات کلیه اند و  
اثبات ایشان غیر محصورات اربعه را داخل نیست و چون در علوم قضیه  
کلیه استعمال می یافت می نمود که او در قوه هست است پس قضایا  
معتبره در علوم محصورات اربعه تا آنکه در حکم وی باشد زیرا که جمله  
هر چند در قوه هست است اما او را از محصورات شمرده اند و محققانست که

بجز آنکه شخصی معتبر نباشد لازم نمی آید که قضایا معتبره محصور باشند در  
محصورات اربعه زیرا که طبیعه غیر شخصی است و غیر محصورات مگر آنکه گفته  
شود که این تفریع بر سابق بر یقونه مقدمه مشهوره است که طبیعات  
معتبر نیستند با آنکه مراد آنست که قضایا معتبره از اقسام مذکوره محصور  
از بعضی فصل شکل نیست که کلام لا در لاجز افاده سلب که عبارتست  
از رفع نسبت اجمالیه نگذارد که رفع مفهوم می کند و نفی بی اطلاق  
صرف سلب بر وی باعتبار آنست که در اصل موضوع بوده از برای  
سلب هر چند از موضوع له اصل خود عدول کرده و ازین جهت قضیه  
را که مشاعست بر وی معدوله خوانند و اگر گفتی که اداه سلب چون  
در قضیه جز محمول شود آن قضیه را معدوله خوانند چون زینا نویسنده  
است بفرق ارباب این فن موافق بودی و ابسته بودی بکتاب  
این فن و مراد محمول آنست که جز قضیه ملقبه است هر چند سابقا  
زیاده از آن معلوم نشد که محمول اسم است هر جز قضیه معقوله را یا  
در جز محمول شدن صرف سلب مسامحه است و بهتر آن بودی که گفتی  
معنی صرف سلب چون در قضیه جز محمول شود تا اختلاف تکلفات  
سابقه نشود و نیز تعریف معدوله شامل بودی نظام خود مثل زین  
اعمی را با آنکه صرف سلب جز محمول نیست و هر چند در عرف ارباب این  
فن چون اداه سلب هر موضوع شود آنرا معدوله الموضوع خوانند  
و چون در طرفین شود معدوله الطرفین خوانند و مجموع آنها داخلند در بحث



معدوله لکن تحقق قدس سره در بعضی تصانیف خود فرموده است  
 که چون معدوله را اطلاق کنند و بقیه بکنند مفهوم نشود مگر معدوله محمول  
 و اینها فنان می شود که چون محصله را اطلاق کنند مفهوم نشود مگر محصله  
 المحمول پس تعریف مطلق معدوله باید که درست منتقض نشود معدوله  
 الموضوع و تعریف مطلق محصله باید که مفهوم می شود از قول او که و اگر  
 چه شود آنرا محصله خوانند محصله باشد و چون معتبر در مباحث فنی عدول  
 و تحصیل در جانب محمول بود و عدول و تحصیل در جانب موضوع دلیل  
 الاعتبار بود در بیان عدول و تحصیل نزد بعضی مقدار اقتصاد نمود و  
 چون التباس میان معدوله موجب و محصله سالیه بود در محصل معدوله  
 موجب آورد و در محصل محصله فرموده که چون نسبت زید و سنده از برای  
 بنیه بفرقه میان ایشان و در محصل محصله سالیه نرفانده بصرفه محصله است  
 بلکه در اصطلاح سالیه را اثر محصله خوانند و آنکه اسم محصله مخصوص موجب  
 و سالیه را بیظم خوانند در بعضی اوقات است محلی نماید که میان احوال قضیه  
 و احوال که قضیه را باعتبار احوال اعارضت مسیح تقدم است برسان گفته  
 نسبت که یکی از احوال است و بر احوال که قضیه را باعتبار این گفته ظاهر شود  
 و چون معرفت عکس و تقضی متاخر است از معرفت اقسام موجبات محصل  
 میان موجبات مسیح تقدم است بدانکه نسبت محمول با موضوع خواه  
 نسبت ملتبس باشد یا احاب و وقوع و خواه ملتبس باشد سلب و لا وقوع  
 بخرد آنکه ضروری باشد آنرا قضیه ضروری خوانند و ضروری بودن قضیه موجب

معلوم

نسبت بدانکه نسبت مذکوره ضروری باشد زیرا که قضیه ضروری است که حکم  
 کرده باشد در روی ضروری محمول و موضوع را با سلب وی در جمیع اوقات  
 ذات موضوع خواه التماس آن نسبت در نفس امر ضروری باشد آن قضیه  
 صارق باشد و خواه ضروری باشد با آن قضیه کالاب باشد و اگر نسبت  
 ضروری باشد و حکم ضروری شده باشد آن قضیه را ضروری خوانند پس باید  
 بقول او که شاید ضروری باشد آن نسبت که ضروری باشد در نفس امر خاص  
 معتبر است بل که آن است که ضروری باشد در نظر عقل و مراد آنست  
 ضروری باشد محلی و ذات را اما خاصا که معتبر است زیرا که اگر نسبت مذکوره  
 ضروری باشد ذات موضوع را بشرط وصف ضروری خوانند بل که مشروط  
 عامه خوانند اگر مقتید بلاد و ام کسب ذات نداشت و اگر مقتید باشد مشروط  
 خاصه خوانند و اگر ضروری باشد محلی و ذات را اما ضروری دایمی باشد ضروری  
 خوانند بل که وقتی مطلقه خوانند اگر ضرورت در وقت معین باشد و مقتید  
 بلاد و ام کسب ذات نداشت و وقتی خوانند اگر مقتید بلاد و ام کسب ذات  
 باشد و مقتید مطلقه خوانند اگر ضرورت در وقت معین باشد و مقتید بلاد  
 نداشت و مقتید خوانند اگر مقتید بلاد و ام باشد و چون ضروری ساقط بعضی  
 بدین گذشته بود حای آن بود که ذهن مان معنی رود فرمود که بعضی محصل  
 الانفکال باشد و این تفسیر شامل است ضرورت احاب و سلب و اختلاف  
 تفسیر ضروری با یکی قول مجمع الانفکال باشد از موضوع زیرا که شامل ضرورت  
 نسبت سلبه نیست و مراد با سلبه الانفکال عام تر است از آنکه متاخر او

شوت م



ذات موضوع باشد با غیر هر چند که آنرا از کثرت استعمال انفکاک در روی  
ذات موضوع باشد قضیه ضروری خوانند معنی اخص زیرا که محقق علیه  
درین فصل قضیه ضروری معنی اعم است و قول او که چون کل حیوان انسان  
بالضرورة و لاشیء الانسان مح بالضرورة و قول او که و شاید که سلب  
ضروری باشد دلالت میکند بر آنکه مراد ضروری بودن نسبت در قضیه  
ضروری ضروری بودن در نظر عقل است چنانچه بر متقابل صافی محقق است  
و مراد سلب ضروری از هر دو طرف یعنی طرفی احباب سلب و طرفی سلب  
او که نسبت حکم دایرست میان ایشان سلب ضروری مذکوره معبره  
در مفهوم ضروری است تفصیلی که گذشت نه مطلق سلب ضروری  
و اگر سلب ضروری معبره در مفهوم مشروطه است با و قیته یا منسخره آنرا  
ممکنه خاصه خوانند بل که آنرا اسم نیست و تحقق احکام او نشده چون کل  
انسان کاتب بالامکان لخاص و لاشیء الانسان کاتب بالامکان لخاص  
موجبه و سالبه را معنی یکست یعنی سوت کثات و سلب کثات را هم  
که ام انسان را ضروری نیست و فرق میان ایشان بحسب لفظ است نظر  
باصول قضیه و یا سلب ضروری معبره در مفهوم ضروری است تفصیلی که  
گذشت ازین طریق که آن طرفی مخالف حکم است و اگر سلب ضروری معبره  
در مفهوم مشروطه آنرا قضیه ممکنه خوانند و اگر سلب ضروری معبره در مفهوم  
وقیته و منسخره است آنرا ممکنه عامه خوانند بل که هم اسم خوانند چون کل انسان  
کاتب بالامکان العام معنی سلب کثات از ایشان که افراد انسانند با از

انسان چنانچه صورت کثات محتمل ضروری نیست و این را احکام عام  
مقتد کاتب عدم گویند و این امکان وصف واجب الوجود تواند شد  
و چون لاشیء الانسان کاتب بالامکان العام یعنی سوت کثات انسان  
ضروری نیست و این امکان عام مقتد کاتب وجود گویند و او وصف کثات  
الوجود تواند شد و وجه وصف این امکان تمام و وجه وصف امکان  
سابق خاص اختصاص بدان ندارد و همچنین وجه سیمه یک قضیه ممکنه  
خاصه و دیگر ممکنه عامه و چون عوام از امکان فهم نکنند مگر امکان عام را  
و احکام خاص از معیارات خواص است ایشانرا امکان عام و امکان  
خاص تر گویند و نسبت محول با موضوع خواه با احباب و خواه سلب شاید  
دوام باشد یعنی در نظر عقل نه در نفس امر زیرا که در دایم دوام نسبت  
در نفس امر ضروری نیست و الا دایم کاذبه بحسب چه نباشد و غیر  
دوام نفس الامر کافی نیست و اگر نه کل انسان حیوان بالاطلاق العالی  
دایم باشد و نفس دوام به محتمل است اعتبار ضرورت نه بهیشگی  
ضرورت اشارت است باینکه دوام در مابین ضرورت یافت تواند شد چون  
کل انسان حیوان دایم زیرا که دایم اعم است از ضروری و دور نیست  
که اشارت باشد باینکه دوام در ضرورت یافت نشود و دوام در ضرورت  
مح و احتمال عقلست و اگر نه هر امری ممکن را علقی باشد که او نظر بعلیه خود  
واجب باشد پس اینکه مشهور است که دایم اعم است از ضروری تا عام  
و مراد دوام محتمل دوام و محتمل است مح و ذات موضوع را زیرا که



اگر دوام نسبت نظر بوضوح موضوع باشد انرا دایمه نه خوانند بل که عرفه  
عامه خوانند اگر مقید بلا دوام بحسب ذات نباشد و اگر نه عرفیه خاصه  
خوانند و چون مثال ضروریه را اعتبار ضرورت و باعتبار محسوس مثال دایمه  
بود از برای دایمه مثال ذکر نکرد و سبب آنکه نسبت محمول بخواصم بالفعل  
باشد یعنی بالحال و مطلقانه مقید بوقت و نه مقید بعض اوقات  
و بالفعل کما فی در مقابل بالقوه مستعمل می شود و آن بان معنی است  
از مرتبه استعداد گذشته بوجود آمده و معنی بالقوه بودن شی است  
در مرتبه استعداد اراجهت قیاس شد بفسر و بعضی معنی مراد و مراد  
است که بالفعل باشد در نظر عقل زیرا که بالفعل بودن در نفس امر ضرور  
نست چنانکه در مطلقه کاذبه و کافی نیست و الا در مضیه دایمه نسبت  
بالفعل محقق است و انرا مطلقه نه خوانند بل که وقتی مطلقه خوانند که ای  
عقل ان نسبت را ب الحال اعتبار کرده باشد و بقصد کرده باشند بلا ضرور  
حسب ذات و لا دوام بحسب ذات چون انسان کاتب است و اگر بقصد  
کرده باشد بلا ضرور و چون انسان کاتب نیست لا بالضرور و انرا وجود  
لا ضروریه خوانند و اگر بقصد کرده باشد بلا دوام چون انسان کاتب است  
لا دایما انرا وجودیه لا دایمه خوانند و نگفت که چون انسان کاتب نیست  
باطلاق عام ناجدا شود از مضیه غیر موجب اشارت بانکه مضیه مطلقه  
از موجبات ساید بود و شمردن او در میان موجبات بر سبیل تعلیل است  
چنانکه بعضی محققین که مصنف کتاب قدس سره العریضه نام توان از متاع

او در نمی گذرد برین رفته و تحقیق او این رساله حقیق نیست بدانکه مضیه  
موجبه یعنی آنکه در وی بیان کنفست نیست کرده اند بسیار می تواند بود  
اما آنچه در کتب من حکم از وی را عارت ساخته اند یکی طایفه را بسایط  
گویند و بیان احکام او بر دایقه اند سیزده است و انرا دو طایفه  
ساخته اند یکی طایفه را بسایط گویند و از بسایط مضیه موجب خوانند که  
در وی دو حکم باشد که یکی احکام باشد و یکی سلبی و طایفه دیگر را مرکب  
گویند و از مرکب مقابل بسایط خوانند و بسایط نشی است ضروریه  
و دایمه و مشروطه عامه و عرفیه عامه و ممکنه عامه و مطلقه و مرکبات هفت  
است ممکنه خاصه و مشروطه خاصه و عرفیه خاصه و وقتیه و مشروطه  
وجودیه لا ضروریه و وجودیه لا دایمه و تفصیل همه گذشت و اقتضای  
متن را برسان ضروریه و دایمه و ممکنه و مطلقه پس ظاهر نیست و چون  
و چون سان انشاء قیاس بعکس مستوی درست است نه بعکس نقیض  
در سان عکس بر فصل سان عکس مستوی اقتضای کرد عکس مستوی  
مضیه حلیه ان باشد که محمول را موضوع سازد موضوع را چنانچه بر امور  
که مصنف اند در واقع محمول اطلاق کند و ان را موضوع حقیق گویند بر  
بر مضیه که مثلاً عنوان موضوع حقیق اقتضای موضوع حقیق بود  
بر وجه احوال لطیفه کشه اطلاق کند و انرا موضوع ذکر می خوانند مثلاً در  
کل انسان حیوان موضوع حقیق افراد انسانند و موضوع ذکر می خوانند  
انسان و شاید که موضوع حقیق و موضوع ذکر یکی باشد چنانکه در قضا



تخصیص و طبیع باشد و مراد موضوع در تعریف عکس مستوی موضوع  
 نه الذکر است زیرا که محول را مفهوم باید بود نه افراد پس موضوع  
 حقیقی را محول عنوان ساخت و محول را موضوع حقیقی عنوان ساخت  
 و قول او که زیرا که موضوع و محول با هم متعلق شوند در ذات موضوع  
 دلالت میکند برین و درین فرض تعریف داخل است مثلی بعضی قائم  
 نسبت بعضی انسان قائم است و آنکه درین قضیه موضوع کذب اند  
 محول آن قضیه دیگر را و بقول او که و موضوع محول بدون رفت لکن  
 داخل است مثلی هر انسان حیوان است و نیست هر حیوان انسان  
 نسبت بیکدیگر و قول او که بر وجهی که احاطه و سلب محفوظ باشد بدون  
 رفت چرا که در اعتبار نیست هر حیوان انسان نیست بهر انسان حیوان است  
 احاطه اصل محفوظ نیست و در اعتبار هر حیوانی انسان حیوان است نسبت  
 نسبت هر حیوان انسان سلب اصل محفوظ نیست لکن هنوز در تعریف  
 داخل است مثلی هر انسان حیوان است نسبت بهر حیوان انسان است و بقول  
 او که و صدق اصل محفوظ باشد بدون رفت لکن در تعریف داخل می شود  
 مثلی کل ناطق انسان نسبت بکل انسان ناطق ما آنکه عکس نیست و از  
 تعریف بدون جهت می رود بعضی انسان حیوان نسبت بکل حیوان  
 انسان زیرا که اصل صادق نیست ما صدق اصل محفوظ باشد و بهیچ نوع  
 محتاج است بلکه مراد حفظ صدق اصل آنست که اگر اصل صادق باشد  
 او را نیز صادق باید بود و در تقدیر صدق اصل او کالاب نوان بود و

خند این معنی از عبارت تعریف حسب مفهوم او دور است قاما درین معنی  
 متعارف گشته و نیز مراد حفظ صدق اصل حفظ اوست بر وجه کل بان معنی  
 که هر جا که تبدیل موضوع محول شود برین وجه عکس صادق باشد بر  
 تقدیر صدق اصل و هر خند این از مفهوم عبارت مستعار نیست اما چون  
 امور غیر کلیه ملت قوم نیست چنانچه مقرر و مشهور است از تعریف این  
 معنی را فهم می توان کرد بحسب این امر مقرر و چنانچه عکس یعنی مصدری که  
 باشد چنانچه تعریف کرده شد و مشتقات که در عبارات قوم مسؤل است  
 اشاق از وی یافته یعنی نفسی قضیه حاصل از عکس یعنی مصدری که  
 ایده و تعریف او آنست که قضیه که حاصل شده باشد از کردار شدن محول  
 به موضوع و موضوع محول بر وجهی که احاطه و سلب و صدق اصل  
 محفوظ باشد پس موجب کلیه بوجه عکس می شود زیرا که اگر  
 بسایه منعکس شود احاطه اصل محفوظ ماند و اگر بکلیه منعکس شود  
 صدق اصل در صورتی که محول اعم باشد از موضوع محفوظ ماند  
 مثلا هرگاه که کل انسان حیوان صادق می شود بعضی انسان حیوان  
 صادق شود و همچنین موجب بر وجه عکس منعکس شود مثلا هو  
 بعضی لطیفان صادق شود بعضی انسان حیوان صادق شود پس  
 موجب منعکس نشود مگر بوجه عکس زیرا که محول و موضوع با هم متعلق  
 شده اند در ذات موضوع و فرد او هم در صورت احاطه کل و هم در  
 صورت احاطه برائی پس فردی سدا شده که مصنف است بهر دو پس هر



کدام را خواص موضوع تولد ساخت و دیگر را محول زیرا که محول و شایسته  
که محول اعم مطلق باشد در موضوع کلیه و جریه و شاید که اعم هم و چه باشد  
در قضیه جریه پس در عکس قضیه کلیه صداق نباشد اینست بیان حال  
عکس موجبات کسب کسب و کیفیت اما کسب صحت عکس و اصل  
موافق نباشد مگر در مطلقه عامه و ممکنه عامه بر مذهب قدما و منطقین  
اما بر مذهب متاخرین انعکاس ممکنه معلوم نیست و بعضی جهت نقض  
سطویل است و مناسب این مختصر نیست و بسا که کلیه کتبها منعکس  
چون ضروری باشد یعنی بسا که کلیه ضروریه چنانچه مذهب قدماست  
بسا که کلیه چنانچه مذهب متاخرین است که ضروریه بدایه منعکس شود  
و بدایه نیز از موهومات که درین مختصر گذشته کفایت میکند شود بهر  
دو معنی با اتفاق قدما و متاخرین پس بقصد مجرد ضروریه صحت ندارد  
مگر آنکه گفته شود که مراد معنی مانی است و مراد ضروریه ماده ضرورت  
است و بدایه معلوم ماده ضرورت است چرا که دوام از ضرورت منعکس  
نیست چنانچه گذشت و از عیب آنکه درین مقام از بعضی در شرح این مختصر  
واقف است آنست که ضروریه اخفی است و بدایه اعم و انعکاس اخفی  
مسلزم انعکاس اعم است چرا که لازم اخفی لازم اعم است پس انعکاس  
ضروریه کار است در معرفت انعکاس بدایه چرا که مخفی نیست که سخن را  
پاسکونه گفته مثلا هرگاه که لاشیخ الانسان محض صداق شود لاشیخ محض  
بانشان صداق شود و بسا که جریه عکس ندارد و وقتی که موضوع نباشد زیرا که

لیس بعضی الانسان الحيوان بانسان صداق است و در عکس و لیس  
بعضی الانسان الحيوان صداق است زیرا که اطلاق وصف محول از  
وصف موضوع در ذات موضوع نه بلکه مستلزم نیست و وصف  
موضوع از وصف محول در ذات نه بلکه جوا که شاید که در سالبه  
جریه و وصف موضوع اعم باشد و اطلاق اعم از اخفی جایز نیست  
کلافی عکس و وقتی که موضوع باشد غیر مشروطه خاصه و عرفیه خاصه  
عکس ندارد چنانچه در کتب مبسوطه بیان شده و چون مناسب است  
عکس قضیه با قضیه شریست از مناسب است بعضی قضیه با قضیه  
چنانچه ظاهر است بقدم کرد بحث عکس مستوی را بر فصلی سابق  
نقص هر چند قوم فصلی تا معنی را تقدیم اند باینکه بعضی از طرق  
شان عکس موقوفست بر بیان نقض فاما چون او بحث عکس را بمن  
ساخته بود بدلائل مشتمله بر بعضی بدان نکته التفات نکرد و نقص در  
قوم معنی بعضی در مفرد باشد و معنی بعضی در قضیه بعضی مفرد عبارت  
از مرکب از حرفی سلب و ان مفهوم و انسان بر یک ذات صداق تواند  
بود و از یک ذات موجود هم مرئف نمایند شد لکن از یک ذات  
مفرد هم مرئف نمایند شد مثلا زید مفرد هم نه نویسنده است و نه ناسن  
پس قول او که بعضی قضیه اعتبار از است از نقض مفرد و قول او که قضیه  
دیگر باشد حسن شامل چه قضایا و قول او که با و در سلب مخالف باشد  
برون کرد جمیع قضایا مخالفه را بر سلب مثل قضایا مختلفه با اطلاق و بجهت

اصراق



و بلا شبه و ساسه و امثال آن و لکن بیرون کرد بعضی فتنه موجب را نیز  
چرا که با وی مخالف نیست در سلب بل که با وی مخالف است در احباب و  
او که و احباب مخالف باشد در آورد بعضی فتنه سالب را لکن داخل  
است غیر بعضی از فتنه با مخالف در احباب و سلب مثل آنکه زید  
قائم است و زید قائم نیست و قول او که کجاست که صدق هر یک  
لذاته مستلزم کذب دیگر باشد بیرون کرد هر مخالف در احباب و  
سلب را که غیر بعضی است خواه صدق یک مستلزم کذب دیگر  
نک نداشت چنانچه کذب است و خواه مستلزم باشد لکن لذاته نباشد  
چون هر انسان کاتب است و همه انسان کاتب نیست چرا که صدق  
هر یک مستلزم کذب دیگر است فاما نه لذاته بل که بواسطه اشتغال هر یک  
بر بعضی دیگر چرا که هر انسان کاتب است مشتمل است بر آنکه بعضی  
انسان کاتب است و این بعضی است که همه انسان کاتب نیست  
و همه انسان کاتب نیست مشتمل است بر آنکه بعضی انسان کاتب نیست  
و این بعضی است که هر انسان کاتب است و هیچ و منیع جدا بماند  
تمام شد و قول او که و کذب هر یک مستلزم کذب دیگر باشد از برای  
توضیح مفهوم بعضی است و بیان خاصیت از خاصیت بعضی است  
شیر و اگر نظر بر تفصیل نباشد در تعریف کفایت میکنند بعضی دیگر  
باشد که صدق هر یک از ایشان لذاته مستلزم دیگر باشد یا گویم که فتنه دیگر  
باشد که کذب هر یک مستلزم صدق دیگر باشد و مخفی نیست که تعریف بعضی

بر وجه مذکور شامل است بعضی شرطیه و کلیه را و بیان نقض نیز بر وجه  
شده مشترک است پس قول او بعد از این که بنا بر بعضی و عکس در شرطیات  
بر بیاسی فتنات معلوم شود محلی نظریست پس بعضی موجب کلیه سالبه  
چون باشد نه موجب کلیه یا چون زید که اختلاف در احباب و سلب شرط است  
و نه سالبه کلیه زیرا که صدق هر یک لزوماً تم کذب مستلزم کذب دیگر نیست  
و بعضی سالبه کلیه موجب چنانچه و بعضی سالبه چنانچه موجب کلیه و بعضی  
موجب چنانچه سالبه کلیه مخفی نماید که مناسب تر آن بود که چون شرطیه را  
بمتصله و منفصله تقسیم کرد و مما جای اقسام متصله و منفصله را تمام کرد  
و ذکر متصل با بعضی علی حده از برای این عرض واجب نیست فتنه متصله  
لزومیه باشد اگر حکم با اتصال یا سلب اتصال بطریق ضروری باشد  
و مقید لزوم شده باشد و اگر حکم مطلق اتصال شده باشد هر چند در  
ماره باشد که اتصال ضروری باشد او را لزومیه خوانند بل که متصله مطلقه  
خوانند و اگر حکم با اتصال مقید با اتفاق باشد او را انقائیه خوانند هر چند  
اتصال ضروری باشد در نظر عقل چنانچه در تقسیم شرطیه متصله غاشی  
انست که انقائیه کاوین باشد پس مراد آنست که اگر اتصال یا سلب  
اتصال ضروری باشد در نظر عقل چنانچه در تقسیم شرطیه متصله و منفصله  
گذشت که اگر انقباب برآمده باشد در وجود است و نیست چنین  
که اگر انقباب برآمده باشد سبب موجود است و انقائیه باشد اگر  
با اتصال یا سلب اتصال مقید با اتفاق و عدم ضرورت شده باشد که



اگر مقید شده و مطلق مانده باشد اتفاقیه نباشد بلکه مطلقه باشد  
 چنانچه اتصال و سلب وی ضروری نباشد و اگر مقید با اتفاق شده باشد  
 اتفاقیه باشد هر چند اتصال و سلب وی ضروری باشد عاقلی است که  
 اتفاقیه کاریز باشد پس مراد است که اتصال و سلب وی ضروری  
 نباشد در نظر عقل لکن هنوز تعریف محل نظر است زیرا که با وجود آنکه  
 ضروری نباشد در نظر عقل می تواند بود که مطلق باشد و انرا اتفاقیه  
 خوانند بلکه مطلقه خوانند و قضیه منفصله حقیقه باشد اگر حکم با منفصله  
 در وجود و عدم شده باشد خواه اتصال در وجود و عدم مست با منفصله  
 مخالف باشد و خواه اصلا اتصال نیست یا کاریز باشد پس مراد است  
 که اگر اتصال در وجود و عدم مست در حکم عقل چون عدد مار و ... باشد  
 نافذ یعنی هر دو حقیقه شوند و اینست معنی اتصال در وجود و عدم  
 شوند و این است معنی اتصال در عدم و این مثال در تقسیم شرطیه  
 گذاشته بود و مشروط شده بود و شرط او درین مقام مهم بود از آن  
 جهت او را اعاده کرد و حواله نکرد چنانکه در مثال منفصله موصیه و سالبه  
 و این تعریف و باری تعریف اقسام منفصله شامل است سالبه و موصیه  
 را چون که در سالبه متفقین نیز مثلا اتصال در وجود و عدم مست و حکم سلبی  
 هر دو اتصال در هر دو متعلق شده پس گمان آنکه تعریف قسم الحاقی کرده  
 و سلبی را تقاسم کرداشته قوم فاسد است و اما مانعه لای باشد اگر  
 اتصال در وجود مست و پس در نظر عقل زیرا که در مانعه لای کاذبه اتصال در

وجود نیست و مجرد حکم است با اتصال در وجود و در مانعه کاذبه اتصال  
 در وجود نیست با آنکه مانعه الجمع و معنی آنکه اتصال در وجود است و اینست  
 عقل حکم بان کند که اتصال در وجود است و پس در عدم نیست چنانچه گویند  
 این چیز صحیح باشد یا چر باشد یعنی هر دو متمنع نشوند لیکن ارتفاع شاید با مانعه  
 الخلو مجتمع باشد اگر اتصال در عدم باشد و پس یک قید و پس آنکه ضرورت  
 و با او مختار شود از حقیقت پس اتحاد است بر تقاضای مفهوم مانعه الجمع چنانکه گویند  
 زید در ریاست و یا غوف نمیشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع شاید و  
 بدیهه در مثال آب کثیر است که محل آن باشد که غرق شوند و اگر نه صحت اجتماع  
 ظاهر است و تفصیل آنچه در مفهوم مانعه الجمع خلوه ذکر کرده چون از آنچه در بیان  
 حقیقیه مانعه الجمع نوشته اند بهر هوات حاصل میشود بران اشتغال ز رفت و رجاء  
 اتصال ضروری اتفاقی باشد هر یکی از اقسام اتصال ضروری باشد و آن قضیه را  
 عناده خوانند و اتفاقی باشد و آن قضیه را اتفاقی خوانند و در سلب که بعد از  
 بیان در اتصال و اتصال را بقیاس بران توان دانست و می شاید که معنی  
 از آنجه بیان کرده باشد و تمهید قسم اول بحقیقه از برای آنست که شتم  
 بر حقیقت اتصال و تسمیه قسم دوم آنست با مانعه الجمع و پس مانعه الخلو در نهایت  
 ظهور است **فصل** تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس جملیات  
 معلوم شود معلوم شد که حواله معرفت تصویری تناقض بی جهت است و حقیقت  
 سابقا برین وجه معلوم شده بود که موصل تصدیق و این کافی بود در تقسیم او که چون  
 بحث موضع معلوم شده بود که آن تصدیقات مرتبه را که موصل شوند تصدیق و



تحت خوانند در فصل بیان حجتی که او را تعریف کند فرمود که حجت بر  
 قسم است یکی قیاس که آن حجت مشتمل بر استدلال است کمال کلی یعنی آنچه در حجت  
 او نمی شود بر حجت بر حال جزئی یعنی آنچه در حجت نمی شود بر حال جزئی  
 در مقام جزئی اضافی است نه جزئی مقسم و پوشیده نماند که مناسب نیست بکلی واقع در مقام  
 جزئی اضافی کلی اضافی خواهد بود از آن جهت کلی را تفسیر کرده شد که اضافی بر حجت  
 کلی باین معنی مبین نشده و جمیع کلی حجتی که گذشتند صحیح است چنانکه کسی کلی این حیوان  
 و کلی حیوان جسم و کلی انسان جسم استدلال کردی کمال حیوان که کلی است بر حال  
 جزئی که انسان است یعنی افراد این است چرا که استدلال از حال حیوان بر حال افراد  
 انسان کرده اند و افراد این مندرج در تحت حیوان و جزئی اضافی و بی حد  
 متعین مفهوم این جزئی اضافی نیست و همچنین در کل انسان ناطق و کل ناطق متعین کل این  
 متعین استدلال کرده اند از حال ناطق بر حال افراد این که جزئی اضافی ناطق اند  
 چنانکه این جزئی اضافی نیست و همچنین است بعضی حیوان انسان و کلی این متعین پس  
 بیان قیاس مشکل شود باین دو قیاس بنا بر آنکه در یکی استدلال از حال احد المتساویین  
 است بر دیگری و در حال دوم استدلال کمال جزئی است بر حال کلی باین حقیقت  
 این حجت پس استدلال از حال جزئیات بر حال کلی نباشد و این متساویین مشکل نمی شود باین  
 حجت که جزو هر انتفاء است انتفاء جزو هر نیست پس جزو هر جزو هر است  
 هر چند این حجت با صلاح داخل قیاس نیست زیرا که انتاج او بواسطه حکم نقیض  
 مقدمه ثابت است یعنی آنچه انتفاء او سبب انتفاء جزو هر است جزو هر است  
 و آنچه بواسطه عکس نقیض منتج باشد او را باب این فن قیاس بر آرند

باشد

اینست که در حجت بر حال جزئی  
 از حال کلی است و اینست که  
 در حجت بر حال جزئی از حال  
 کلی است و اینست که در حجت  
 بر حال جزئی از حال کلی است

و آنچه بواسطه

او را از باب این فن قیاس  
 بر آرند

و آنچه بواسطه عکس مستوی منته باشد قیاس دارند چنانچه در کتب معتدله  
 جلدین شده مگر آنکه گویند که بعضی جمعین که مقصود قیاس بر مایه بود  
 تابع او است فرموده که اگر مثل این تحت را داخل قیاس دارند موجب  
 است پس این سان برین تقدیر مشکل نشود باین حجت هر چند که این  
 سان از کسانی که این تحت را داخل قیاس نداشتند واقع شده  
 و برسان مشکل است مگر آنکه گویند که مقصود از این سان جزو غیر قیاس  
 است او استوار و عطل لکن برین تقدیر مشکل چه حجت زیرا که این  
 حجت از این سه قسم مرون است و بر هر تقدیر صحت حجت درین سه قسم  
 مشکل می شود زیرا که قیاس مساواته چنانکه کسی مساوی ب است  
 و ب مساوی است پس مساوی است نه قیاس و است و نه  
 استوار و عطل و اگر چه با اتفاق ارفقاس خارج است اما در حجت بود  
 او سخن است دوم استوار که آن تحت مشتمل بر استدلال است کمال  
 جزئیات اضافیه بر حال کلی اضافه و وجه نقیض با فناء گذشت و مراد جزئیات  
 اکثر جزئیات است زیرا که استدلال کمال جمع جزئیات داخل قیاس است  
 و مقید بعین و اگر او را داخل استوار داریم حکم او در فصل دیگر که  
 استوار مقید طین است چه نباشد زیرا که اگر کسی که سان قیاس بر هر که  
 گذشت مشکل می شود با استدلال کمال جزئیات بر حال کلی زیرا که این  
 استدلال قیاس است و استدلال از حال کلی بر حال جزئی نیست بلکه  
 امر عکس است میگویم این استدلال اگر چه نظام از حال جزئیات است

از



اما باوئل می باید بود و چنانکه استدلال از مال کل می شود کمال جزئی مثلاً  
 آنکه گویند که موجود به از معدوم است زیرا که با واجب است یا ممکن و  
 واجب نه از معدوم است و ممکن به از معدوم است باوئل می باید  
 بآنکه موجود و احوال ازین دوست و هر چه و احوال ازین دوست به از معدوم  
 است است غایت توجیه سان ایشان اما محقق نیست که استدلال کمال  
 جمیع حرات به باوئل منتهی است پس بهتر است که گویند قیاس استدلال  
 است کمال کل بر جزئی تا کمال جمیع حرات بر مال کل و استواء استدلال  
 است کمال مشرق حرات بر مال کل چنانکه گویند که هر یک از انسان و بطور  
 و بهائم فک اسفل معنیها مدور مال مصحح و فاسدنا چیزی پس جمیع حیوان  
 فک داشته باشند چنان باشند پس استدلال کردی کمال مشرق حرات  
 حیوان که ان انسان و بطور و بهائم است بر مال صوان که فک داشته  
 باشد که کل ایشانست بلفظ ضمیر بالانتم تا بدینکه بطور و بهائم سیم تمثیل  
 و فها و افاضل خوانند و ان تحت مشتمل بر استدلال است کمال جزئی  
 بر مال جزئی دیگر چنانکه گویند سید خراسانی باینکه جزو است و هر دو  
 جزو اضافی می کنند و اقام دیگر از تحت مثل صمد و دلیل و رری و غلات  
 و قیاس و اسرار است یکی ازین اقام چنانچه در کتب مبسوط  
 مبین شده فصل استوار و تمثیل مفید طین باشند و پس وانی هستند  
 است نسبت با کونین جانب بعضی کونین مرصوع و به قیاس مفید طین  
 و ان صدق جازم است معنی آنکه جانب بعضی کونین نکند و بابت مان

معنی

معنی که بشکلی شکل زایل نشود و مطابق واقع و مفید غیر معنی نر باشد  
 و ان ماطن است صاب که کشت با جهل و ان حرم غیر مطابق است با تقلید  
 و ان حرم غیر بابت است پس عمده در باب کفصل صدقات قیاس است  
 زیرا که نوی کفصل جمیع اقام صدق یوان کرد خلافاً اسرار و تمثیل  
 که مقصود است کار او بر کفصل طین یا کونین که عمده در باب صدقات  
 نقیض است و ان قیاس حاصل شود و ان قیاس اگر چه معنی شد  
 اما سان او بروی که در کتب این فن مشهور است است که او عبارت است  
 از قول بنفیر او کشت مولف از فضا یا جمیع فضیه است و بنفیر او کشت  
 و مراد ما فوق و اعداد است که لازم اند از وی قول دیگر معنی مرکب معقول  
 دیگر خواه مراد بقول مولف از فضا یا مرکب ملغوظ باشد چنانچه در تعریف  
 قیاس ملغوظ مهم است و خواه مرکب معقول باشد چنانچه در تعریف قیاس  
 معقول مهم است زیرا که لازم از قیاس ملغوظ قول معقول است و قول  
 ملغوظ لازم است قول شامل است جمیع مرکبات را و مولف از فضا یا بروی  
 کرد مرکبات با قیاس و فضیه و امد را لکن شامل است اسرار و تمثیل را و  
 قول او که لازم اند از وی قول دیگر بیرون کرد و انسا باینکه لازم است  
 و تمثیل نیست لکن در تعریف قیاس مساواة و قیاس مبین بعضی  
 باقی ماند و قوم از برای افراخ او درین تعریف حد دلالت آورده اند و دلالت را  
 اصطلاح کرده درین معنی که لزوم بواسطه مقدمه غیر لازم از قیاس را و  
 بواسطه مقدمه لازم از قیاس که در اطراف خود شریک باشد یا مقدمه قیاس

الرحمة



باشد پس یونف مصنف ما تمام باشد کون که متباین از لزوم لذاته  
 است و مراد در یونفات معانی متباینه است زیرا که متباین از لزوم لذاته  
 است مانع که بواسطه من باشد نه لزوم لذاته مانع مصطلح و بیجا  
 او در مثل که ضایع کون ظاهر در است که قیاس ملفوظ را مثل من کند  
 و مقصود یونف او بوده است و اگر چه عالم صغیر است و هر چه متفرست  
 حالت است پس عالم عاریت گذشته اما بجهت تعدد احوال کرده و بیجا  
 تقسیم عقلیه بر دو قسم است یکی اقلی که مشتمل است بر افراد محدود  
 قیاس و در روی سیم یا بعضی سیم بالفعل مذکور نباشد هر چند بالقوه مذکور  
 باشد با بجهت که گفته اند که ماله سیم که اطراف او است در قیاس مذکور  
 و هر سی ماله خود بالقوه است یا با بجهت که می توان گفت که کبری مشتمل  
 است بالقوه بر جمیع احکام و ثبات موضوع خود که فروغ گیری اند و یکی  
 خوه در روی مذکور شده از جمله سیم است پس سیم یا بعضی سیم بالفعل مذکور باشد و دوم است  
 که مشتمل است بر احوال استثنائیه مثل لیکن و در روی سیم یا بعضی سیم بالفعل  
 مذکور باشد ضایع کون اگر این ادعای باشد حیوان باشد لیکن او میست پس  
 حیوان است آنکه حیوان است بالفعل در قیاس مذکور شده مکنند که من  
 باشد که دلیل قبل از سیم معلوم باشد پس اگر سیم در قیاس باشد سیم  
 بر قیاس مقدم شود زیرا که هر فردی مقدسست و در لزوم اند زیرا که  
 میگویم که سیم در روی جمیع احوال مذکور است زیرا که مشتمل بر حکم است لیکن  
 چون نسبت در روی تفصیل است بود مکنست فعل و مراد از فعل قرب فعل

خوه در روی مذکور شده

لیکن حیوان نسبت پس ادعای نسبت آنکه ادعای است در قیاس مذکور است  
 بالفعل او بعضی سیم است و اجتهاد بعضی لازم نمی اند زیرا که مذکور در  
 قیاس خالی است از حکم و او را بعضی مان اعتبار گویند که قریب است  
 بلکه بعضی شود زیرا که در روی نسبت تفصیل است و قریب است بلکه  
 حکم یونف مشتمل شود و قفسه فعل اند فضل اعداز یا حلی باشد مرکب  
 از قلمات صرف و ماعر حلی باشد که مقابل حلی است و او است که  
 مرکب از قلمات صرف نباشد خواه مرکب از شرطیات صرف باشد یا  
 مرکب از شرطی و حلی باشد قسم اول که اقلی حل است ظاهر تر است  
 و نزدیکتر نظم و ضبط پس روی اقصا رکنیم ما بر مبتدی که این رساله  
 از برای دست اسان تر آید و این اقلی حل بر حصار نوبه است زیرا که  
 نسبت معانی موضوع و محمول چون محمول باشد احوال اعتدال متوسط  
 که او را با هر دو طرفی نسبت بود مانع واسطه وی نسبت معانی موضوع  
 و محمول معلوم شود با مقدمات که اندام جبهت المحور با مط مناسبتی  
 باشد ضایع در قیاس استثنائیه است و آن متوسط را اوسط خوانند  
 چرا که در معانی موضوع مطلوب و محمول در آمده ضایع موضوع مط را  
 اخص خوانند و محمول وی را اکبر خوانند با بجهت که گفته اند که موضوع  
 غالباً اخص است و اخص افراد وی کمر است پس اخص باشد و محمول غالباً  
 اعم است و اعم افراد او مشتملست پس اکبر باشد لیکن در آنکه موضوع غالباً  
 اخص است نظریست و امات او مشتمل است با بان صحت که می توان



گفت که مراد موضوع فرد است و محمول مفهوم و مفهوم حیط است فرد و  
فرد محاط اوست و محیط اکثر است از محاط و حد اوسط یعنی طرف اوسط و  
اوسط چون محمول است در یک مقدمه و موضوع در مقدمه و دیگر او را طرف  
توان گفت اگر محمول شود اصغر او موضوع شود اگر را انرا شکل اول  
خوانند چرا که منتهی خصوصیات اربع است و بین الانتهای است پس اشرف  
است از بقایا اشکال و معدوم بالشرق است پوشان و اگر عکس آن باشد  
انرا شکل رابع خوانند چرا که بعد از اشکال است از طبقه و منتهی احباب کلی  
نست و اگر محمول شود هر دو را انرا شکل یازده خوانند زیرا که اگر چه منتهی  
احباب نیست فاما سلب کلی را منتهی است کلافاً شکل یازده که اگر چه  
احباب را منتهی است و لیکن کلی را منتهی نیست و سلب کلی اشرف است  
از احباب چرا که زیرا که اضبط است و در علوم انفع است و اگر موضوع  
شود هر دو را انرا شکل یازده خوانند چرا که در مرتبه میوم است از شکل  
اول ضابطه معلوم شد است و چه ترتیب اشکال اربعه بود و چه که می  
توان گفت اما این گفته اند است که اوسط شکل اول اقرب است بطبع و  
شکل یازده شریک با اول در صفی که جهت اشمال موضوع که اشرف است  
از محمول اشرف است از کبری و شکل یازده شریک است با اول در کبری و شکل  
رابع در هر دو مقدمه مخالفست فصل شکل اول را شرط است که صفی  
وی یعنی مضنه مشتمل بر اصغر موضوع باشد تا افراد اصغر در اوسط وی مندرج  
شود و تقدیر افراد از برای آن کردم که شاید اصغر عام باشد از اکر ضابطه

در بعضی الحوان اشکان و کل اشکان باطوق و مساوی باشد ضابطه کل  
اشکان باطوق و کل باطوق محجب و اعم مندرج نیست در اخص مطلقاً و در  
مساوی مندرج نیست در مساوی و دیگر ضابطه مشهور است از معنی  
اندر اربع اگر چه بعضی گفته اند که اندر اربع است که موضوع تواند شد بر وجه  
کلی و برین تقدیر اعداد المتساوی مندرج است در مساوی و دیگر و شرط دوم  
شکل اول آنست که کبری وی یعنی مضنه مشتمل بر اکر کلیه باشد تا حکم  
از اوسط ماضی متعدی شود صفی که اگر فرض باشد حکم اصلاً از اوسط  
ماضی متعدی نشود زیرا که شاید که بعضی افراد اصغر و سلب که در  
کبری حکم را از برای او بایست کرده اند غرض اصغر باشد پس صد صفی  
از برای آنست که بعد از کلیه کبری بعد از سلب سلب از برای آنکه با سفا کلیه  
مقدمه حاصل است نه صفی نامتوم شود که یعنی بعد از در مساوی و صفی  
ضروری بودی که مطابقتی غیر صفی نه بودی و بعد از آنکه مقدمه ضروری  
نباشد شرط کلیه کبری تمام نباشد و از کلام سابق بقیات تمام شد که صفی  
موجبه باشد و کبری کلیه پس نفع این حکم را که صفی شکل اول موجب باشد  
و کبری وی کلیه باشد بر سابق و ذکر او را فایده نباشد و اولی بر آن بود  
و آنکه ضروری وی چهارست می تواند که در شکل نفع باشد چرا که سابق کلام  
سبب آن می شود که ضروری وی چهار باشد زیرا که ضروری او را کسب  
احتمال عقلی سارده می یابد بود سبب آنکه حاصل از ضرب عدد صفی که  
خصوصیات اربع است در عدد کبری که همین خصوصیات است سازده است

نقش است

نقش است



و اشراط الحجاب صفوی مست قسم را که هر یک از سالبین است با چهار کمر اسقاط  
 کرد و اشراط کلیه کبری چهار قسم دیگر را اسقاط کرد لکن قول او در شکل باز  
 که وضوب این شکل نه چهار است بی نظریه ظاهر در آنست که او در این مقام  
 نه قصد بر این نکرده مسامحه است اول موجبین و نیم او موجب کلیه است  
 که اشرفی شده است و ظاهر آن بود که سیم را دوم ساختن جای که در رساله  
 ششمیه است زیرا که سلب کل اشرفی است از الحجاب و نه جای که گشت موجب  
 و نه صفوی با موجب کلیه کبری سیم موجب و نه سیم موجب کلیه صفوی با سالبه  
 کلیه کبری سیم سالبه کلیه چهارم موجب و نه صفوی با سالبه کلیه کبری سیم سالبه  
 و نه زیرا که سلب احصی است از الحجاب و نه است احصی است از کلیت و  
 نیم و اما باحی احصی است پس شکل اول منه محصورات اربع است و فوق  
 میان ضرب و شکل آنست که هیئت حاصله از وضع دو اوسط هر دو دیگر و هر دو دیگر  
 باعتبار محل او هر دو با وضع او هر دو را با محل او یکی و وضع او هر دو دیگر  
 در اشکال خوانند و نه صفوی را با کبری باعتبار کفب اشکان هر دو و کفب  
 اشکان هر دو ضرب خوانند و گاه باشد ضرب از یک شکل باشد و گاه  
 باشد که یک ضرب هر دو شکل باشد چنانکه موجب کلیه صفوی و سالبه کلیه کبری  
 مشترک است چنان شکل اول و دوم و چون ضرب نفس حق مقدمین باشد  
 نه دلیل پس قول او که بدانکه ضرب شکل باز نه نشان زده می باید بود بهمان  
 نوع که در شکل اول چنین گشت و شرط اول شکل باز و او آنست که مقدمین  
 یعنی دو قضیه که هر یک یا پس گردانده شده مختلفین باشند با الحجاب و

کلیت

یعنی یکی

یعنی یکی موجب باشد و دیگری سالبه اسقاط کرد مشت ضرب را و موجب  
 کلیتین و نه استن و مختلفین و دو سالبه بهی فصل و شرط دوم و او آنست  
 که کبری و کلیه باشد اسقاط کرد چهار ضرب دیگر را کبری موجب و نه با صفوی  
 سالبین و کبری سالبه و نه با صفوی موجبین و این میان معلوم شده که  
 ضرب این شکل نه چهار است چنانکه ضرب شکل اول چهار بود لکن شکل  
 اول بین الانشاع بود و این شکل و مایه اشکال نظری الانشاع است و چون  
 دلیل شرط شکل اول بوضوح نمود و ارد دلیل شرط باقی اشکال اعراض فرمود  
 و از همین جهت طرق انشاع شرط مایه اشکال را نیز نمود و ما نیز حاصبت او را  
 انطباق دیده بشرح آورده اقتضای نمودیم و آن چهار ضرب است موجب کلیه  
 صفوی و سالبه کلیه کبری چنانکه کوس محمد ب است و همه از اب نیست پس  
 از این نیست عکس این چنانکه همه از اب نیست و همه اب است پس همه  
 از این نیست و موجب و نه صفوی و سالبه کلیه کبری چنانکه بعضی ب است  
 و همه از اب نیست پس بعضی ب است سالبه و نه صفوی و موجب کلیه کبری  
 چنانکه کوس که بعضی ب نیست و همه اب است پس بعضی ب است پس  
 نیم شکل باز نیست الا سالبه اما کلیه و اما و نه زیرا که این شکل از سلب  
 خالی نیست و کاسی مشتمل بر مقدمه و نه باشد و معلوم شد که نیم باحی  
 مقدمین می باشد چنانکه ضرب شکل ثانی است نه نشان زده می باید بود  
 بر قیاس شکل اول و باز و شرط اول شکل ثالث و او آنست که صفوی و  
 موجب باشد اسقاط کرد مشت ضرب را صفوی سالبه و نه با چهار کبری



و صغری سالبه کلیه با چهار کبری و شرط دوم که یکی از مقدمین وی کلیه  
 باشد استقلا گردد و ضرب دیگر را موجبیتی و رفتن و موجبه و کبریه  
 سالبه و کبریه و ازین جهت ضرب وی شش است سه منه الحاب  
 و سه منه سلب و نه اما آن سه که منه الحاب و نه است موجبین  
 کلیتین چنانکه همه بده است و همه بده است صغری موجب و کبریه  
 موجب کلیه چنانکه بعضی بده است و همه بده است صغری موجب کلیه  
 و کبریه موجب و نه چنانکه همه بده است و بعضی بده است سیم این  
 هر سه ضرب است که بعضی بده است و آن سه که منه سلب و نه است  
 موجب کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه همه بده است و همه شش ارب  
 اینست موجب کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه بعضی بده است و همه  
 شش ارب اینست موجب و نه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه همه بده است  
 و همه شش ارب اینست موجب کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه همه بده است  
 است و بعضی بده است سیم این هر سه ضرب است که بعضی بده است  
 بس نه شکل ثالث نیست الا بوجه اما موجب و اما سالبه زیرا که چون این  
 شکل را رد کنند شکل اول یکی از مقدمین وی بوجه باشد و شکل رابع باشد  
 از طبع زیرا که ترتیب مقدمین او بر خلاف ترتیب طبیعی است و ترتیب است  
 که از موضوع مطلوب منتقل شوند با وسط و از توسط با کبر و انفعالات در  
 وی تمام بعکس این است و سان آنچه بعد ترست از طبع موجب شوش  
 خاطر و برسانی فهم متعلم مبتدی است و تحلیل اینست که طافش مان و افشست

بس او را با آوردیم ما گوئیم که چون شکل رابع بعد ترست از طبع استقامت  
 او نبود پس او را با آوردیم شیخ ابو نصر فارابی و شیخ ابی علی سینا در تصانیف  
 خود او را نا آورده اند و محقق نیست که چنانکه سان اقرار را در فصل علی مرده  
 او در مناسب آن بود که قیاس استثنای را نیز در فصل علی مرده او در  
 و سان اقرار چون بعد از اجمال است و در مقام تفصیل در فوت است که  
 اما مذکور شده پس صحیح باشد که و اما قیاس استثنای نیز دو قسم است  
 هر چند در عدلی او که سان قیاس اقرار است اما بصری مذکور نشده و یکی از  
 دو قسم که اتصالی است چون اشخاص قسم دوم که انفصالی است با وظایف  
 شود و او را جمع است تقسم اول چنانکه در غیر این رساله مبین شده محقق  
 تقدیم بر قسم دوم اتصالی است که مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع  
 مقدم یعنی بافضله مشتمله بر وضع و ابیات مقدم و الا یکی او را قیاس  
 وضع مقدم نیست و مناسب آن بود که گفتن و وضع مقدم چرا که می گویند  
 که فلان چیز مرکبست با فلان چیز و مرکبست از فلان چیز و فلان چیز و می گویند  
 که مرکب است از فلان با فلان و تفصیل متصله لزومیه او را می است که متصله  
 انفاقیه با وضع مقدم با رفع مالی منه نیست نه از برای آنکه مثل این مرکب قیاس  
 است و او را استثنای می گویند و ازین جهت که اصل تعریف موقوف بود که او است  
 او را در غیر این رساله در تعریف ذکر نکرده اند و در سان شرایط استثنای آورده اند  
 بس متوجه شود که باستی که چنین تعریف کردی که مرکب باشد از متصله موجب  
 لزومیه چرا که سالبه نیز منه نیست زیرا که صحیح تعریف موقوف بر ذکر او نیست و او را



او در معرفت از برای مرید توضیح و تبیین است بر آنکه غر او منتهی نیست بسی  
 باینراختن او از معرفت احتمال معرفت راه نماید و اعراض بر و متوجه شود و  
 آنکه انرا بیجه وضع مال باشد مثل حیوان که کوی اگر این جسم انسان باشد حیوان  
 باشد لکن او انسانست پس حیوانست معروضه است که در میان اجزاء  
 معرفت از برای فایده و هر چند مثل این معرفت واقع نیست ماما خلل ندارد  
 و انشاء او وضع مالی را من است هر که مقدم ملزوم است و مالی لازم و وجود  
 ملزوم و وجود لازم باین شود هر چند وجود لازم ملزوم است تواند شد بنا  
 بر آنکه می تواند که اتم باشد و این صحت است که رفع مقدم و وضع مالی منتهی  
 نیست و اتصال مالی مان باشد که گذشت و یا مرکب باشد از مفصله لزومیه و  
 مالی با الیه منزله رفع مالی است با که در مثال مرکب از مفصله مانعه لفظی ظاهر  
 گردد و انرا بیجه رفع مقدم است حیوان در مثال مذکور لکن او حیوانست  
 پس او انسانست زیرا که چون لازم محقق شود ملزوم محقق شود و انرا  
 و اما انفصال است که مرکب باشد از مفصله حقیقه عکاسه ما وضع احدی در میان  
 و مفصله انفاقیه فواء حقیقه و فواء غر حقیقه منتهی نیست لکن وجه معرفت  
 موقوف بر بقید نیست حیوان که گذشت و من شایسته بود که بقید برای آن  
 باشد که بود لیل عدم انشاء مفصله انفاقیه می کرده اند و انرا را از مرکب  
 مبسوط باید دانست و درین مختصر برین مجمل اقتضای مانده نمود و چون در مفصله  
 حقیقه هر دو جزء با هم متعلق الاجتماع اند پس انرا بیجه رفع جزء دیگر باشد و بار  
 احدی بر میان و انرا بیجه وضع جزء دیگر باشد که میان هر یک سلفه است در عدم

پس او را جدا و نتیجه باشد پس این قسم شرف باشد از قبیل دیگر که این را نتیجه و پیشینست  
 چنانکه کوی ایراد و یا زوج است یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست لیکن فرد است پس  
 نیست لیکن زوج نیست پس فرد نیست لیکن فرد نیست پس زوج است و یا مرکب باشد از  
 مفصله مانعه الجمع با وضع احدی از این و او را نتیجه رفع جزء دیگر باشد که جزین با هم  
 متناهی اند در وجود و در عدم متناهی نیستند پس رفع یک نتیجه نه پس و انرا بیجه  
 دو باشد چنانکه کوی این جسم بالاجزاست یا شجر است لیکن شجر است پس بالاجز  
 و یا مرکب باشد از مفصله مانعه الخلو یا رفع احدی از این و او را نتیجه وضع جزء دیگر  
 باشد زیرا که جزین متناهی اند در استغناء در وجود و از اینجه است که وضع بیجه نتیجه  
 نیست پس نتیجه او نیز چنانچه نتیجه قسم دوم دو است چنانکه کوی این جسم بالاجز  
 است یا شجر لیکن شجر است پس بالاجز باشد لیکن شجر است پس بالاجز باشد بدانکه  
 از شرایط اشیاء قبیل استثنائی است که وضع شرطیه و مقدمه استثنائی می باشد  
 چنانکه کوی اگر زید این زمان آمده است اگر ام او واجب است لیکن این زمان  
 آمده است یا آنکه وضع یکی شتمل باشد بر وضع دیگری یا باین نوع که مقدم شرطیه  
 کلیه باشد یعنی صادق باشد در جمیع ازمان و او ضاع که منافق مقدم نباشد یا مقدم  
 استثنائی صادق باشد در جمیع ازمان و او ضاع مذکوره و گفته اند که این قسم  
 احتمال عقلیست معلوم نیست که در اتم یافت شود و لا اله الا الله

اعلم و الحمد لله تعالی علی الاتمام و الموصول

الی السلام تمت هذه الرسالة الشريفة

یوم خمیس عشر من شهر السفر

مجلسه



۱۲۸  
۵۹

کتابخانه

کتابخانه  
کتابخانه